مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۹۶٤
فیلمبرداری تاسیس ۱۳۷۲

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۹۳۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دبستان منجمی (سرگذشت خورشید)
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
۸۶۰۸ ف
شماره ثبت کتاب
۷۴۱۲۵
۹۳۴۲

فعلی - فهرست شده -
۸۶۰۸

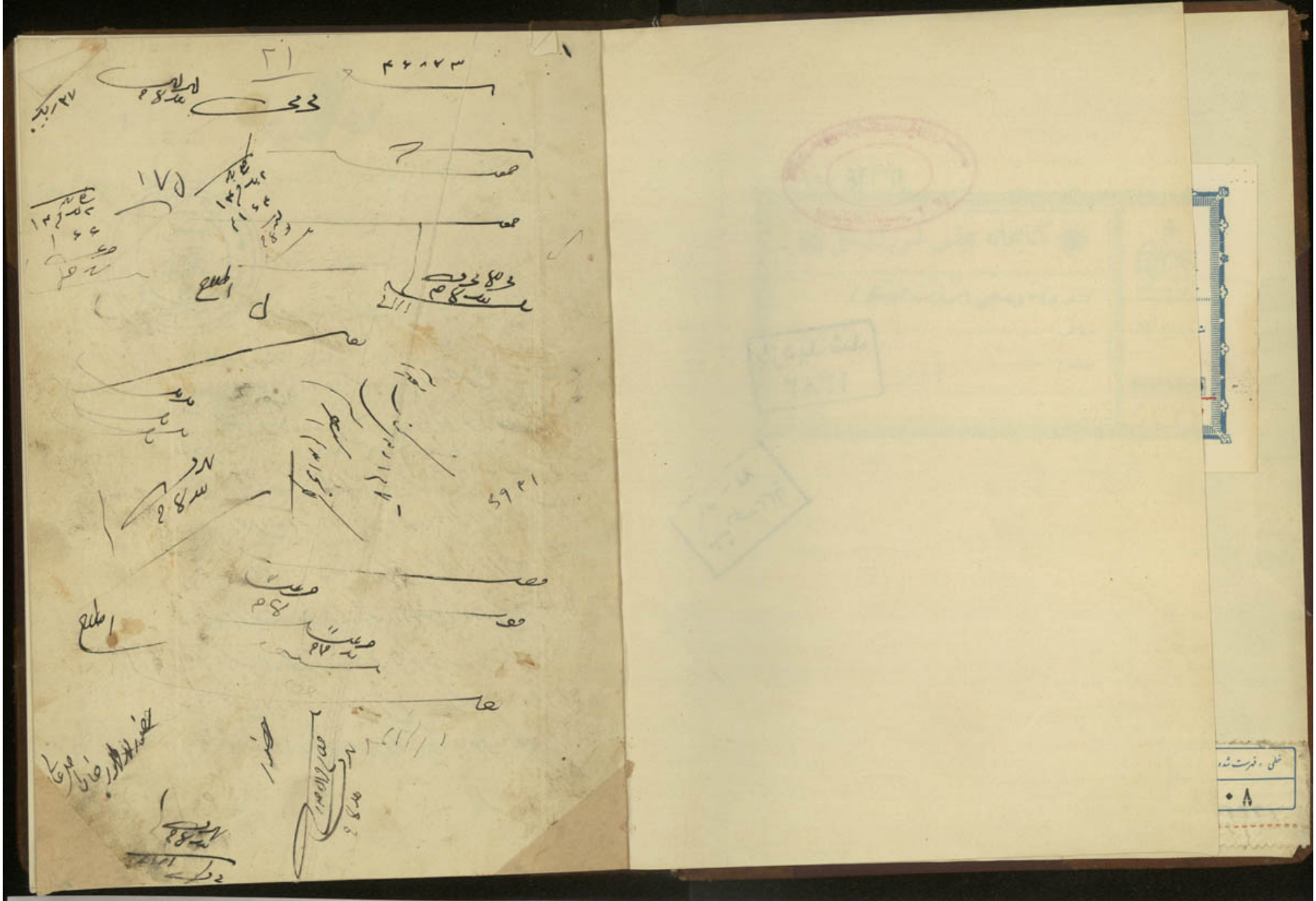

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible] عبد الله جابر در وصیت حضرت رسالت پناه
علیه السلام که اگر در رحمای تعالی ایمان او ستار که وانذر عشیرتک
الاقربین پیغمبر آقای عوراجمع میکرد و میرسانید انعذاب خدا را که
ابولهب دشمن او آمده و گفتند محمد را کارش بر انجا رسیده است که
گوید من پیغمبرم و رسول خدایم راستی نمیکنم که چنین گوید که هر ملک عالم اکنون
هر گوشه خورده ام که اگر بعد از دیشب شوم که او دعوی کند او را
همچنین او را بگذارم و در سوابش کنم عبد الله جابر گفت من تا امروز
همچنین دیدم و ندیده باشم تا وقتی شنیدم ابولهب گفت عبد الله مرا با تو
کاری است ولی تو گوشه مسجد هم که محمد را با تو نبیند ما را کجا که هر

حاجت ندارم که اگر با دیگر شوم من از را خشنود ان بعض با او دل دارم
که وصف آن شود ان گفتو عبد الله جابر بخانه خدیجه رفت و زن و با خبر که پیغمبر
خدیجه گفتو در بگشاد و عبد الله گفت رسول خدا را بگو با مردی آمده که من نمیشناسم
پرسید با چه گفت بخانه عباس رفت و همچنین پرسیدن آمد
عبد الله را دید گفت مرحبا ای عبد الله گفت والله الذی لا اله
الا هو اکنون از خانه تو می آیم خاستم که صدای تو نشنوم اگر دستوری باشد
پیغمبر گفت بگو عبد الله گفت من شنیدم ابولهب را دیدم که سخن با گفت و مرا چه از جهت
گفته بود همچنین گفت و گفت یا رسول الله از ابولهب سخن میشنوم مرا از که همه وحشت
دارد از ان پیش السا ده ام با صدای با خبان گیم روز دیگر عبد الله بخانه آمد
گفت یا رسول الله امروز ابولهب بخانه من آمد و گفت تو را خاستم آمده و من
شوگفته بلات عزی خورده ام و هم امروز شنیدم که قوم و عشیرت
خود را گرد کرده است و میگوید که خدای تعالی ابولهب و اسلاف او دشمن
من زمی شنوم تعالی او را رفت و همه زبان مکه را جمع کنو از عرب
عجم و همه شهر و اجمع کنو با صد مرد او را زبان مکه شهر و نه و گفته است

پرسش

ده ما ایشان ما بخود بریم و در شکم و حیث کاک رویم و او عالم مهمانست
و صد پسر سال عمر دارد و مهمود نی دیگر و ترسی کرده است و هیچ کس حیث
که او نخواهد است و هیچ دیگر است که او نور زده است رویم و او را
بیاوریم بر اطلاق عده و مردم که آن راهی جمع را جمع کنیم و با یک بزم و یکس و تیم
به بیت هشتم و سید ایشان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است ما او بیاید
و مناظره کنند حیث و حیث است ما او تحت گیرد و حیث دانم که محمد حیث بر نیاید و
در سوالش و گوئه خورده ام غایت و عزی که بر که محمد راست دارد و با
او نخورد ی ان را سیاه کنم و حیث مهمانان علامت کنم ما مانند که با
جادوی نام رسول چون ان را شنید ساعتی تفکر کرد و له حیرانی در میان
صف و مردم ها بیتاد و ما ان که مرا ارش بجود و هزار روی است در روی
یک دنبال و است و در هر دنبالی داشت و هر زبانی سبع و تحتها
یکوکر و حیه ارا عبث دیگر محوا یم حیا که دیم زبان ما ما ی دان ما دیم خواهد
و هر پری حیه ان لغت که در سوت ما بیرق که حضرت سلام گفت و گفت با محمد
حیه آت سلام بر تو باد یکوکر و حضرت جلال حق له حیه او مرا هیچ حیه ی زد تو
و گفتی ترسا دیم ما مرده هزار و عشم نگر که حیه ما تو ام دانم کار

بتو اک کنم و نعمت آن جهان تو دهم ان زمان دنیا عرب عجم را در دیم
حیه ما گفت که ترا له رو حیث کرد و حیه قدر تو ما عصی است که هیچ کس
را نیافت ما آن ساعت که حیه حیث کرد او را در خانه
دختر نه دست نه پا و نه چشم دارد و نه گوش دارد و او را مرده دیم
عاص داده است و از دی بیزار ما و میخواهد که آن دختر را نخواهد حیه
برود و آب زمزم بروی بزند و عاکند خدای تعالی آن دختر را درست
صورت کرد ما مردم یا و دا ار السوتر خواهد و او حیه بر تو گوید که
اگر تو پیغمبری این دختر را درست کنی تو دعا کنی ما و دست و گوش
و چشم نوی دهد ما همه قوم تو گویم و ما ان ارم که پیغمبر کیست یا حق به
صورت دیگر تو را پیش بیارم آن گفت ما رسول الله بچه صورت بیاورم این
صورت جوانان این حیه ما آسمان رفت حضرت را شادی در دل قبول
آن غم از وی رفت چون ما مداد شد قوم قریش حرم با سان گذاشته
و ابو جهل و رئیس آن و سید کان را گسان گرفته ما سرهای دراز
دیگر های مدی حمایل کرده می شد ما سه روز یک لیلی مالک الملک چون ما در
شهر شد سوری حواست ما مرا ما حیه را دیم و بر سر دست

رنجت ارسیم و عمامه سرخ بر سر نهاده انگشتر گرانبهای داشت گماشتگان او
سوار اسب و گرسپهای نهاده و کفش مهمانی حرم و زینهای زرنگار چنانست
شتاب را او مهمان بهتر و برتر گرداند عرب امروز کسی نیست از میان عرب از تو
بهتر و والاتر بود که ای هاشم و اصحاب و پیش و همچنان حرم و زمزم
و مقام ابراهیم که شرف و بزرگواری الله از ایشان تو بهتر داری اکنون غلام
تیمی محمد نام در میان ما پیدا شده است که دعوی رسولی از خدا دارد که پرستش
بمرد و حد پرستش خود نگذاشت اکنون آن تیم خدا و مارا منع میکند و میگوید
لات و عزی خدایان ما را خدا او ستاره است که بیاید عرب و عجم را از کعبه
و بزرگ را به عوت آرام هر وقت که چشم بر آسمان شبد و بزند
تو پیدا و دیوانه شده است و میگوید خدا امر بهی نگذشته اکنون
که پیش تو آمده ام و از تو حاجت میخواهم که تو و قوم و برطلحا و همه اسید
و همه رزگان و ریش ان حرم را جمع کنی و این غلام که بخدا نمیدانم از کجا آمد
و با او دمساز کنی که ما او و بخت و تمام خواهیم که او ما و بخت رنجانده
تو او را خواهیم که او و ما و بخت رنجانده او را از شهر بیرون کنیم و در دل با شما را
بسوزد کنیم چنین بگوئی این سخن بشنید و مرد و او را پاسخ و مرد و با او را نزد ابهای
کرد و او را بخانه تا در و همه بزرگان که آمده و همه عرب نشسته

و بنا به پسانه مور اقتاب رنجانده بود که خیمه زده بفرد زرد ای چنین که آمده بود
حاجب بنا به بیغوله این شعبه بطحای که اسید و او آن لشکر را دیده و منتشر به
ما بهمان بزرگ و شهر و مدار رئیسان مکه و بزرگان عرب همه را دعوت کرد
و چنان رودی انگشت بر چنین نشست چون عبد الله آن را دید زود گفت اگر
دلخیت یا رسول الله چنین بر ما لک ما بهمان بزرگ و بطحای مکه آمده نه
رسول گفت بیم الله دل مشغول دار که کارهای ما همه بخیر صلاح است و دشمن
خدا هلاک شود آنگاه ابو بهمان با دیگر رئیسان که برفتند بر تخت جستند
گفتند ای چنین همه قوم احتیاج ما شما که نیامده است اکنون ما را
بفرمای که بر دوم این ترا بیاریم چون گفت برویم ابو طالب را عبد المطلب
را بخوانید آنگاه ابو بهمان بطحای بهمان مرد را بر اسب و رفت چون به نزدیک
ابو طالب رسید بر در سرای او بگذشت ابو طالب برون آمد آن
مرد با او بیامد و ایشان بفرستاد چنین بر ما لک را بخواند ابو طالب در خانه
آن جامه عاری که دانست پوشید و رای او دم و در عمامه شتری عمامه نیمه
و حلقه ارا هم و نعلین سیمان در پوشید و در او ارش را بخواند همه با
عبد المطلب و طالب را عبد المطلب و عباس را عبد المطلب و همه
عم عمه اسلام آورده و همه سالها بود هیچ کس سر نهاد ایشان نبود و همه کس

چشم بر جمال ایشان نمی‌افکندند چون پیشان نزد حبیب آمدند و جمله مردم بر پای
برپای حبیب بودند حبیب گفت که ای مهتران و رئیسان که شما را بمعجزه نمی‌توان
بر آنچه دعوی می‌کنید گواهی نمی‌دهید و می‌گویند که ما پیغمبر خدائیم که پیش از ما هیچ کس
پیغمبری را ندیده و ما را بر دعوای خود گواهی نیاورده اکنون اگر او نیز پیغمبر است مانند پیغمبری دیگر
در رسالت خود ما را مردم می‌باید و گواهی دهند به پیغمبری او و اگر چنان
نکند و نتواند که تمام ما را دست بیاز دارد و از راه ببندد و بسیاری را نشنود
و عاقل شود حبیب این سخن بگفت و آن مهتران که بر دست ایشان بر نبوت او مهر کرده بودند
همه بیمناک شدند که عرب بر ایشان افتاده است که ایشان را از خانه‌ها بیرون خواهد کرد اکنون
اگر کسی دعوی از قبیله خود دعوت پیغمبری کند تمامان را می‌باید که معجزات و دلائل
آنکه او طالب کیست از پروردگار خود بخواهد تا شب بشب بیاید و نبوت او را بگوید
که مایه سخن ایشان او دوم حریش را میگوید که ما قوم خود را می‌بینیم که هر روز
بشهر آمدم و شمار ایشان بیفزود و کار ایشان بالا گرفت و دین خدای
ایشان را رهی است و خدای بزرگ و زورست اکنون ای
ایشان پرسش که ما مردم را که دین ما را و پرستیدن گاه خدایان
گواهی دادند که او بر دین ما است و ما را فرمود که چنین کنید ایشان
که مگر کسی را است که او بهتر از ما بر دین ما است و ما را بر دین خود
بدانند حبیب گفت که ما را بر دین خود نمی‌دانیم که ما را بر دین او
بدانید که او بیاید که حبیب و بگوید که ما را بر دین او

حبیب را

حبیب را گفت تا بنشیند و همه کس را با خود بنشاند چنان کرد و در را
بربستند و گفتند که ای محمد ما را بر آن حال عجب پدید آر گفت
که محمد صلی الله علیه و سلم می‌گوید که پیغمبر خدایم و فرستاده شده‌ام تا شما را
بدین اسلام فرا خوانم و می‌گوید که پیغمبران دیگر را معجزه‌ها بود
و من نیز معجزه دارم که بر صدق من دلیل است و آن قرآن است
و آن کتابی است که با خود دارد و می‌خواند و بر شما می‌خواند و شما را
بدان عاجز می‌کند و می‌گوید که اگر همه آدمیان و پریان جمع شوند
و خواهند که مانند این قرآن بیاورند نتوانند و عاجز شوند و این
معجزه‌ها که من دارم هیچ پیغمبر را نبوده است و این قرآن
بر زبان من است و من امی‌ام و نه خواندن دانم و نه نوشتن
و این قرآن که بر زبان من است و می‌خوانم و شما را بر آن عاجز
می‌کنم و می‌گویم که مانند این بیاورید و نتوانید و عاجز شوید

مردم آنجا را دیده‌ام را عقل داده شده و بیعت محمد اکنون که آنها بیعت را
با الامام زجوا استه محمد را اکرام کنم چپ ابهی مالک چون ابهی ده ماجرا نشان
کف عجب ابهی گفتم که همه گاه بگویند از ابهی محمد اکنون چون او را ابهی ده همه را با
جوا استه ما اکرام کنم ها چپ کف ابهی بیعت همه ابهی سر حسب دست پیمبر را گرفت
از کسی زرین از زیر جو پیروی کو بزرگ سیه نهاد و چپ در کرسی او که سمت دست
مردم چشم هر دو داشت پس لکه چپ گفت ای ابوالقاسم محمد بحکم حضرت آن
وقت ابن نام نگاه داده بفهم دمه شده بفهم چپ کف ای ابوالقاسم تو بیگو
که من پیمبر خدایم حدای تعالی مرا و رساله است به بندگان تو نگاه خواص دعام همه کف
همه ز نهار را با بلی کنم همه جو را اخطار کنم اکنون مشرکان را دعوت ای ابهی
کف تا ابوالقاسم هر پیمبر را بحجا ای زمانهای تو و از نوح تا عیسی تو از اسلام
اکثری تو از داود و دانیل تو از ابراهیم اشی تو از موسی عصا تو از اسمعیل
تو از عیسی مژده ده همه گفتن تو اکنون تو نیز پیمبری هم حکمه اثبات را بحجات
تو نیز بحجای حدای پیمبر کف چپ همه بحجای نگاه تا پیدا کنم بصدق حضرت آن تعالی
چپ کف ابهی ساعت وقت راست می‌خواهم حجا نگاه
هات گفتم حکمه از آن مارک تا ثانی که پر تو تر گوه تو حسین را ای ده ماه را
مالک کن ابهی ده بس گفتم تو ریک تو آنها پس بالای شهد و نیز ابهی منصب
طواف کعبه کنند و بجا دکان شش تو ابهی در زمان فصیح کنیه حکمه صلوات شنود

از خاص

از خواص ده ام که السلام علیک یا رسول الله و گوید که تو رسول
خدا ای بحق و نمایندگان بسوی تو شهادت دارم حسب تو تر دون کنید اگر ده بحجرات
از تو نه پیم تو انجان آورم ابوالهیثم ابهی بر خواست و کف احسنت ای چپ
بحجره ده حجت بر دست پیروز شد و منصب عهنا رفت و فرح دمه اگر حسب کفت
بر گردان گفتم ابهی شهد پیغمبر دون با ابوالهیثم گفت شش ای ریک پیمبر دانکه
حضرت کفت ای حسب بوچیز بحجا نه که ابهی ز دحدای تو آن ریک ز دحدای تا
اگر تو نه بحجرات ابهی ز ز ای تو که پیمبر کف تا چپ را ابهی ز ابهی ز نه دارد
نهاده چشم دنه گوش دارد از تو بحجا نه که آن اجوب کنم کف نه ابهی را بحجا ام
پیمبر ام گردد ابهی ده که ده ز ابهی گوید ابهی کف اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
امیر المؤمنین علیا ولی الله پس ابوالهیثم ده که چه ز پس شنود دیگر بار
بزبان نه و انها لساحر عظیم ابهی از کرسی نامه الا از حدود پس حدای
تعالی ابهی ات ز سنده بسم الله الرحمن الرحیم اقترب الساعة و انشق
القمر چپ حون ای نسخ بنیه کف گواهی میدهم که در بحجره حدای
ملک است و محمد رسول ات و صی و ولی خلیفات بحق در زمان مکه نیز منفذ می
ایمان آورده ابوطالب حمزه و عباس دست سیه را بر سینه یاد ده حق
رو دی ابوالهیثم ابهی ده ابهی ات سیار گوید ده سر رئیس دا ده

ابوالهیثم

ای مهلی از برای برکت و پنهان شو و چند روز از خانه در بیابان بمیر تا
باشم بیابی از خانه شوان بود حضرت حق و باران را دعا کند چه چیز
کفت بسیار آدم بر کوه قبس استاده بودم را دیدم که از خانه خویش
برآمد پیش روی خود اسم دیدم و دانم که در شکم من است با خود گفتم که
مرا که خدا پرورش است همه خرم ترش و اما حال بود که ای علم
همه را در خرم شنود **ولما جاء موسی لمیقاتنا** و گفت ای خدا
انتظار کوه موسی کلام حق شنیدی می بینی که در بهشت با تو
کار کنی و مالک را در دنیا **انظر الیک** موسی دانست که در دار حق تا
در دنیا نخواهد دید از برای که صد ای خود بی واسطه نخواهد
بیاورم موسی چون کلام حق بی تحمل بیدا است که او را بهشت است و آن
وعده که داده بود رسید موسی کفت دلم راحت گفتار یافت و دیدار
بنمایا راحت دیدار نیم دانم که **لن ترانی ولکن انظر الی الجبل**
یا موسی مرا نخواهی دید و دیدار جوی بسی که مفت در دار حرصه دارد
و بهشت هرچه در دنیا همه شش و نهادی بی سهی چیز به هر کس نخواهد موسی
کفت **تبت الیک** بار تو به کردم **و انا اول المؤمنین**
که خود از همه چیز بیزار شدم دانم که **لن ترانی** ای موسی
دیدار در دار دنیا نیابد که عطا ارمغانی است اکنون تو خود نهی

اگر تمام نهی تو بیابد یا تو ال در قیامت خود هم بیابد تو ال موسی کفت
قادری تو ای که هم اکنون مرا بنمای دیدار خود را تو ال ا دی الجبل
الیک ولما جاء موسی لمیقاتنا و قد قیل لمیعاد کلامنا
و عده دیدار ما و کلمه ما و اسطه حضرت ما در میان نبود موسی کفت ای ملک می شنید
و حرارت میداد و خوش آن وقتی که بیابد است مقام حبیب و دوست است حق با
ارمنی بر داشته و قال **لن ترانی یا موسی** ما را است که کلمه است همه را
بطفیل آن آدم و بطفیل وی مرا هم بیامرزد اکنون ای موسی بطفیل
ترا بنده بر انعام و او طفیل کسی نباشد **لان الکلام هو الکلم و الحله و**
التحلیل دارد و بیابد موسی کفت تو به همه چیز قادری و ای امروز
بنده ای محمد حبیب تو به بیابد مرا ای خانه ای موسی امروز در طاعت زاری و تو انی
دیدار کفت بی طاقت دارم مرا آنکه کوه طاقت نشان بر شکند که موسی آنی دیدار
خواهد و شکستن آن کوه زیر آمد و شکستن آن کوه تمام دیدم و بیهوش
و بیحس و بیفهم بر سر آمد از زمانها و عمرها و با آن خشم الوهیت و دانش اولیا
های آن دار موسی مرا که همه زیر پای آمد و همه کس دیدار محو است ما نمی حق تعالی
یک نظر بکوه تجلی کرد **فجعله دکا و خر موسی صعقا** ری
بیفتاد و دار موش رفت مرا آنکه تا موسی و بیفتاد ای رسان ما را دیدار کی تو ای

...اوید موسی کعب توبه کلوم ارنیه ار توخواهی ما آمه که یا شبان
شبانرا ما موسی کارنیست که موسی از شراب مناجات رسست دست ازاو
باز نوازید چه خواهد گوئید که موسی این نیست و آن موسی دیگر ... چون
لطف دید و نوازش طمع اظهار کفت انی انا الملک پس آن
سری سال ما آمه که یا موسی عصا از دست بنداخت ... کفت موسی
از دی بگرفت و عصا را پاره دیده ما آمه که خدها و لا تخف ما موسی
بگیر و مترس تو نمیخواهی ارا که قصه تست به بین ... قصه های
موسی کفت یا رب سالی ما آمه که الطف لی انجیز ... ل
استوی مکانه فسوف فان سکان الخیل علی مکانه قلی مرا لی ما موسی
اگر کوه سینا تو خواهی که ما را بپردکوه در ... موسی قرار مکیرد بکوه اطراق
اطراق در کوه افتاده بود موسی را خوف ... آن کوه را دیده بود پاره پاره کوه و هموار
سرخ شده موسی کفت یا عجبا تو تنک سیه بودی اکنون ما قوت سرخ شدی کوه ... موسی سخن
در که کفت یا موسی از عرق تنک سیه بودم ... سر بکشم تو از شعاع نوری اکنون سنگ شدی
سبحان الله ازان خدای که حس نواند کرد تنک قسم شناسد از ما بسیار
که خود را الطف ... سخن کوید والماء موسی لمناجاتنا وکلامه ... ملائکه صفوفا
ومعلوم ... رب العالمین الهی کی ... سخن کوید ... را لایق نبود ... کلام نود کون سخن خواجه موسی بود ... لعنت الله

می شنید و دل میکرف کفتند یا موسی خدای با تو سخن کفت تو چه دانستی که آن کلام
خدا است موسی کفت از آن دانستم که سخن مردمان را ... دانستم و در زمان زبان و لب
دانستم که سخن زبان نبود ... سخن مردمان نبود آفریدکار عالمیان بود و کلام آن
بزرکوار نه کشش ... من سخن کفتی تنها از کوش نشنیدم چون خدای تعالی با من سخن کفتی از
سر تا پای ... و اعضا همه از کلام جد ... موسی آن شنید که کس نشنید و آن حرارت که
کس نچشید ... خدای تعالی با موسی سخن کفت سه ... موسی بر خود عجب نامد که موسی در زمین
و عالمیان موسی خود ... کفت نه آمه که یا موسی انطلق الی الخیل ملکوه مر
چون موسی ... پاره سنک دید هر زیر هر سنک عارفی مقر عاری
منتظر ... هر شهری مشتاقی پاره ... هر دیهی مشتاقی کوه ... هر کوهی مشتاقی
کس بصورت موسی ... موسی در سنک موسی در سنک شیفته کشته ... کلاهی بر سر نهاده
و عصایی در دست ... چشم بر ... سیکفت انی انا الطف الیک
از ... آمه که لی صدیقا ما موسی پس نه آمه که ... موسی بنداری که
دارد و شنود ... نماید صدیقی مرا از موسی ... موسی ... دارد و شنود
دیده از ... نماید موسی ... چشم حقارت در خود کرد کفت سبحانک تبت الیک کفت پاکی تو
در میان ... اوکی بدیده که او را ... چشم هزار ... سیر کند
کفت نه آمه که کوش ... کند کوید تو نه آمه که ... موسی ... کفت
کفت کی ... در میان ... اوده آمه که ... موسی ... اشتی
اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی ... ترا بر کزیدم ...

لعنة

به پیغمبری خویش و مارا امر کرد در مفت آسمان و زمین چون تو کسی نیست در لوای
و حاملین موسی گفت باری ام موسی گفت موسی ای همه توی دام همه
تو از هر که در این سرای وجود را چیده دوی همه گوی توی موسی چون گفت دم
بارش طمع دیدار او فتاد گفت نزدیک نزدیک تو انم الطلب الیک موسی بر سر کوه افتاد و تو
مرده بر او حال در حضرت ما همه از دوست تجلی کوه کرد مرد یک تجلی
روح تجلی نصفه تن نوس اوی صبر و تو پاره پاره کوه هم از درد و صدای فلما
افاق قال سبحانک تبت الیک گفت بار خدایا توی در شیشه دشتیان ری را
انداز در شریک به لیس کمثله شئ و هو السمیع العلیم موسی گفت بار
دیدار می کنی در عرش و فرش و کرسی و آسمان و زمین گی بلوی حق تعالی گفت
یا موسی مرا می پرس از آن که من حاضرم و هم ناظرم و در آن هم لهجه ش
با نصد سال راه است و بشنوی و می نقد از نصد سال راه است و گمان عرش
بهم موسی گفت پس از نزدیک گی بلوی حق تعالی گفت علمی و کرمی و راست یا موسی
و قدرت هجوم چند آفریده ام کنار از دریا بر سیم موسی گفت گجا تن حق تعالی گفت هم
فرزند دهان دار امید تو آن شب طعام و راب گجوم نقد رت ای آنکه شبه
و روح از عمر حق رحمت دارد ان و دی هم سه از ان و دو ای نهاد سازنده
و گفتم الهنا طوعا و کرها انباطا بقبلی تو دی راحت ان سنگ است
که به حق مقدس گفته موسی گفت بار خدا روی سوی ای گمان دارد ماه تابان

با مشرق یا مغرب و اری پس حق تعالی گفت یا موسی شمع را دور پس شمع را دور
گفت یا موسی نگه کن تا روی ای شمع یکباره است موسی گفت بار خدایا همه سو
دارد و اری تعالی گفت که من خدا دم روی به همه سو دارم گفت بار خدایا چرا
در چشم تو آید ای روی تعالی گفت تا همه جای را یک گفت و یکف کردی و بستی و خدای
تعالی خواب در چشم موسی افکند موسی در خواب شد قدح از دست او فتاد و شکست
دانک بر آسمان شد از زمین تا گفت یا موسی اگر می خواب کم آسمانی بر ای افتد
موسی گفت بار خدایا تو چیست خدای تعالی گفت طعام جبرئیل است که می خورند
موسی گفت بار خدایا چه شتر آوری که تو در میان او دانش از دو تعالی گفت صد هزار
دل موئی است حق تعالی گفت اول مخلوقات سه است و آخر موجودات
است و اول کسی که در قیامت در عرصات زنده شود و اول شفیع امتان
خویش است و اول کسی که بر صراط گذرد است و در بهشت رود
بعضه مرا از بهر تو فرستادم موسی گفت بار خدایا هر چه در دل من گنجد از تو
پرسم حق تعالی گفت مرا نه تو آن بر پرس موسی گفت مرا خبر ده که جهد ی
کدام است که خدای ای روی تعالی گفت سبحانک عز تی و جلالی از گرد رحمت من
رعد پدید آید گفت الله مرا از دوستی دانش و شناسان آن بر آورده و آفتاب و کوه
افتاد و شیطان گشت و یک عبد بر ما حرامت گفت سبحانک توبه علیم
به بندگان معصوم دنیا و آخرت مرا بیامرزی ای روی تعالی گفت یا موسی هم و هیچ

بنود پس حیلت بر آن مدینه بیافزودم و در آن زمان آخر مدینه چنین افکنده ام و دنیا چو
دریک از آسمان زمین بگذرد و آن همه مدینه ها را پر از دانه خردل سفید قطعه دیگر
مرغ سفید بیافزودم و نگشتم طعام و شراب تو این خردل دانه است پس از هر خردل
دانه یک عام تا آن مرغ بگذرد پس آن مرغ هر سال از آن خردل دانه بخورد و از آن پس
که عمر شش بآخر رسد و مرگ بخندد و آنگاه همه بملک بگذارد بعد از آن خورد بعد از آن در مدت
پنج سال یک دانه خورد چون خردل دانه تمام بگشت او در آن مدت مرگ
بخندد و بعد از در آن مدینه ها هزار مرد م از جن انس بیافریدم در هر یکی
هزار سال بیاد م پس بر یکی از ایشان خشم گرفتم آن مدینه ها را با مافیها بر هم زدم
و خراب کردم پیش از انها نوحمد را آفریدم و پیش از نوحمد هزار سال
دیگر آبیافریدم که هر یکی هوش بود هشت هزار سال پیش از ان لوح را بیافریدم
و بعد از لوح صد هزار سال قلم را بیافریدم و نگفتم بر پیش ما در هر یک مرتبه آن
شش پس همه هوش را بیافریدم بعد از آن صد هزار سال کرسی را بیافریدم و نام
در آن نگاشتم پس ارکان هفتگانه زمین و آسمان را بیافریدم
هر یکی را ده هزار سال عمر دادم و بعد از آن فنا کردم و بعد از ان ثانی
را پیافریدم از مثل یاقوت سرخ چنان که چنین گفتم که من خدایم
پس موسی روی در اقلیم هوش نهاد تسعیطیه ماند و در بعد از سه روز در بعد ش
مادب بار کرد و گفت سبحانک تبت الیک و انا اعرف بک و انا مومن انک خبر الراحمین

بعد هزار جمید شخت در کمی که عمر مرد که جواب که جمید شکار مهید کرد و
محمد امام رضا علیه السلام روایت کند علیه السلام که خراسانی در کنعان مردی سیار دولتمند
بود ناگاه رسید پسرش را الفرد حت بعد از چند ماه دشمن از برای پسر او حسد بر
مولای خصار راشاه عباس بر سر قلعه قندهار یرق بهمین مرد و غریضه نوشت
و احوال خود و حال پسر و در آنجا شرح داد که پسرم را دزدان یک بدکاری را دعا
حاله پسرم را بعلوی حبس شده است که بزخم و دختر شاه عباس تحقیق رسید که پسر
خود را بعلوی حبس شهادت داده شاه عباس فرمود که در اسب را زدند
و دشمن بگریخت بعد یکی مجروح شد پس از ان بسوی روضه عرب پناه
خاک خراسان امام رضا علیه السلام برد چون داخل روضه شد سار کرد و حاجت
نیازکند در آنجا او را شنید در بعد یکه حضرت شاه خراسان امام هشتم موسیان
در سول علیهان امام رضا در خواب رود که گفت ای هاشم امیر ابراهیم رحیم را
ترا دادم و در زمین ترا رها نیدم هاشم گفت یا امام چه دلیلی در امام امر فرمود که
که صبح زنی از آن تنگ بر سر روضه می گیرد و او دزدی از ترا ای می گیرد
صبح گاه ای آن است اگر امتحان دارد و او در بازار زرگران نشسته بدهش
گوسفند و پسر در ارمالت چون نشسته گو السلام علیک یا ولی الله
از آن تنگ زنجیر گران بیچاره فغان که در امام رضا دارد صحیح آن منزل رفت که صبح
از آن رجوع کند است و امام مراد تو ده شاه عباس نیز بر سر قلعه قندهار
رفت چون بخراسان رسید طعام خود را بر سر روضه شاه خراسان نهاد و

تمت

بنی گفت که اگر مرا بر سر روضهٔ شاه خراسان بهادوقت گفت که اگر
کمال مرا بحضرت صدقه کنی بر سر قبه روم بحضرت ایران می‌آیم دادگر قرار
خود با نه گفتم که ملک خواهم بحضرت امام رضا علیه السلام بهاشم
گفت که شاه عباس انیز گوید که کمال را بچه کنی و مراد را دارم با سم شیاشه و
چون ارواح سید ارتج همچنین داعی شیخ و ایم نیز معجزات امام بخوان
هاشم بیدار شد روی بکه شاه عباس او را دید بسیار خجالت ای هاشم اینجا
چه می‌خواهی هاشم گفت شتاب مکن تا اگر فتی قلعه قندهار را امام رضا کمال ترا بخشد
گفت پادشاه گفت تو اینجا چه می‌خواهی هاشم گفت تو به اردوی ترسه‌ای آقای خرمدار
رسید و انچه در احوالت رفته همه ما و گفت پادشاه گفت اگر راست میگوی و فردا
که بر سر مزار میروی مژده‌ی مرا بخزانگی ناصح برسان و بشارت بده. گفتم دیر معلوم گفت که تو راست
میگوئی اگر چنین شد هم ترا بپادشاهی میرسانم و هم العقصه چون فردا از اسلامبول برآمد
هاشم شاه عباس را بجایگاه که قبه تاوقت ظهر شد و دیوانه گان را گفت حضرت شان
داده بودند که هاشم پیش رفت و گفت السلام علیک یا ولی
علی آن ملک را گفت هاشم را دیر گفت ای مرد بوده مژده انی
مام آن ملک است هاشم گفت مرا حضرت امام رضا خبر داده است بپادشاه
گیان مژده‌ی رای او گیری مستحق این هم را گفت را ضامن شده عقصد هر مژده
گیرام رای تو چیز اگر تو چیز هم بدهم و اگر نه سر ترا چیز هم
هاشم گفت حاجت تو حضرت گفت حاجت من است که مرا چون آن آقا پیری
پیری داده است که هر وقت بالک دارد هر وقت که رو بر و چیز گوید دست شکر دار

دارد هر وقت که رو بر و چیز گوید دست شکر دار همچنان و خصه و حاشیه را مام
از بچه ام اثر سعادتیه است و لیکن مرد را فضیلت گفت اگر تو چنان که ام پسر
شفا یابد بر سر روضهٔ امام رضا بیرم گرا و شفا دهد و شیر بعوض تو دهم گفت
هر دم بر گیرد ان گرفته ام از برای پسرم اگر شفا یابد نذر را و اگم والا بر سر چیز
نزنم هاشم گفت گور زراغ ده که زنام رضا شفا یابد نذر ان گفت نذر هم تا پسرم
شفا نیابد بر هاشم گفت پس بر و پسر را بر سر روضهٔ امام هاشم دهد پس
آن زن مادر را فراگرفته تا آن پسر را بر است ان امام رضا اورده هاشم دست
عباس هر دو کف پسر را بر پای امام رضا اورده هاشم دست عباس هر دو
کف پسر را بر پای امام رضا اورده هاشم دست عباس هر دو
که امام وی را چنان شفا داده است که روی را دشمن ماه چهارده شب
صد رشته پس چون آن مخبر را دیده ما و رش همان شیخ ما قرا ی گفت دیوانه گان
هاشم داد دار ای امام رضا تمام دگار و استراحت دو قت گفت
دعا لله آن مادر از ارجب حق ایک مکوند و ان سعادت سلام از گران
دشاه عباس سر بچاه گان هاشم داد و گفت بر و پسر مژده ده یک که حاکم
گیران بچه که علم از اخلاف است که پسر هاشم را نامه مدرش مارده و خبر بصبح خرج
از وی طلب تبر و شمر را بهاشم هاشم رو انه گیان شیخ ذبیر را از دگرفا
شاه عباس مژده فتح قندهار شیخ را گرفت ما بع طور تمکت و رعب چون
مادر از امام گفت بصحت مژده روم شیخ از روح مخبر ان بهاد هزار با صد کس

حق خدا است آن جماعت به اشارت بحضرت گویم حضرت شاه را بگیرید
روی به آن شخص کرده گفت چه حاجت داری گوید شخص گفت یا امام رجوع
داکاه باشش که من از علما بهای چند ام شکلی دارم که جمله عالم شکلها من از آن میزان
گفت اگر همه را دسی بگیر تو وارث علم پیغمبری ما که کلی شکلها من از آن گرفته
جمله علایق عالم از این قصه عجب عبرت گیرد یا امیر المومنین این قصه مرا از آن جمله است
پیش بی قوم دست نزاده است و نشنیده و نخواسته یا امام در آرد
بخشم چون شاه گفت عیب مرا چه که من می گفتم که گفتم آن عیب است یا هنر
بگو گفت علم از طاهر مردم گفت ظاهر علم از صلح الیوم [illegible] فرخ
دشمن هر نیز دارم و شوهر مردم زن خواسته ام زن مرا جمله است یا امام
چون زمان حیض می آید عجب دیدن دشمن و فاسد گفتن گیج مال
عالم از و مانده و مرا بس از قسمت می کند گفته که اگر بخش مرا در آن میان
روا نیست یا امام علم سر و دم نگوم خرده مرا که میراث مرا نمی بخشد
و کفش را چنین مارا زر و نقره مرا خون که ارزد چون همه آن مایه مال
یا امام این شکلها پس مارا آن همه گفته امیر المومنین روی به آن شخص
گفت و گفت که این همه شکلها ترا حلال باشد گفت که تکه را و گفت که این
تهمتی گفت یا امام که علایق جمله شده عجب که در مالی نمرده که افتاده امیر
سخن آن مایه مال گرفته شده تا آن وقت امیر آن وقت سخن

سلام الله علیک

علم این ابی طالب علیه السلام و غیر از آنکه تحیات و تسلیمات و تحمیدات حق تعالی و تقدس
حق تعالی و تقدس بر روح شریف [illegible] روح محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و همچنین که گفت سلام الله علیک یا امام و سلام الله و تحیاته و صلواته علیک یا امام
گرارم و تسلیم و تحیت و سلام الله علیک یا امام و سلام الله علیک یا امام
باطن منم و اسرار علم خاتم منم کرسی منم لوح منم قلم منم لوح
منم ابراهیم منم عصای شعیب منم عرش و منم علی منم و اورنگ سلیمان منم حضرت منم انبیاء
منم صالح منم در حق عیسی منم و داود و رسول رب العالمین منم علی این ابی طالب
که گفت [illegible] و طبقه طبقه چهار و پنج است که در چهار و پنج است که امیر المومنین و فرمود
که مصحف و ارکش و دیده در میان طشت نقره آن سه ای قاف سر فرخ پر آن که یک زرد
و یکی سرخ و یکی سیاه و یکی سبز این شخص چهار شکلی که بود پس امیر المومنین روی
در رسول رب العالمین پس از آن گفت یا امام دگر چیز آن که چون همه خلایق از آن مایه
مارا که از آن زر و نقره و مال و خون که در طشت بود گفت یا امام این همه گوی در حال
آن شخص که ناطق آمد گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته چهار خویشم
از هر که ام از کرا حساب گویم پس حضرت علی اول از آن پرسید که گفت
سخن از آن که هر چه از تو پرسم جواب بگو اول که میراث از همه کس شخص باشد
چگونه بخش کنند گفت ای خاتم آنچنان در زمان از گنج هر آن شیر از بخش
دار و از آن مگر آنکه از خون زرد و سرخ آل فلان که بگوی آن شخص را بگو
عشر آن که گفته گوید مارت خون زرد گفت یا امام رحمة و صلوة مطلق

علش لا لال کسید کر یا رش باشد و ما شه ده باشد لکه ار آن سرخ
پرسید که کفن ای شخص را چه کنند ای کاش همه صاحب شعیر نا عفت یا زه
در تنج پاره کفنش شش پاره کسد اکه ار حوص سیاه پرسید لیس بحق ان خدا
رجال نحه ار حصه لدرت او ست که مکوف ما رش چکو که نسند حوص سیاه کفت
ما امام عرب و عجم وای دا ما عظم ار ما رش کو نید که سوره ص الحی پس
ای تکا ول رسید که ان حضرت صاحب مه ان بو د که ار اک رخ
کو نید و لکن مقصود وی آن بو د که آب دخو ن در سحر آید و ما ت دی
نو اهی نشد ما ما قان اسکران الکا نسند ر ما ب دی ا قرار نسند
ما در ر نا و اخرت رسکا ر باشند که صاحب آن حضرت صاحب ست و الحمد
است پس از اکه ع امام در مر باشد او ر احه عسم ار حساب عشر شه
ز نها ر بغر او تو ا نمی تا در کف تو شرا ب کو ثر باشد او ر ده ار لد ر عهد
پیش ست کس ار ا د ه حا لعبه کعبهم قصد ار ار ا ست کس ک ا بش را
مرد کر آب بیه ار دیش صاحش ی کحا بیه رف حا بش ار ی ا سر ا ف
دیه که ای ک ز نی از کو شت که مرد ه بو د پاره میکو د رف دی کفو ر پر ا ک
رفت ما قال او ر ا چه چو ن آن ز ن نحا بر ح کو د کا ن دی همه شا دی
سیکر د ند که ار ز ای ع حسر پی ر د و ر د ند چو ن ا ب ر ا حا بان دیه ا نس ر ا ک ند
بر د صبح د وا ر د و ی ان که ار ا ی ح ج ا سلام نحیّ کفته بو د ر د ا شه ند ر
حا مه ا ک ز نی ل و ر د و ر ن ر ا ا و ار د ا د چو ن ر ن ر ن ر د که ا ن نحو
ب همه ا ل ر سر د ن ا کو ر د ر ا ن ر ن د ا ر ف ذ ا ن مسحا س دیه

تمام

شو حه کعبه معظمه شد چو ن کعبه رسیده آن مر د ر ا دیده که در حلقه ا ن در زده
بحو ا ب ا ش ا ن سخن د ر نه بحث کفتند چو ن مر احبت و حضه قو ت ا ک مر د ر ا ر سیده ا
امر د کفت که تو ا ح ر ا حضه بایه که حر د ت شما ا بر سم ا ن ا ک سید ح
تو حیو ل ا ست ما خو د ر ا علیس ر حمت د ا د م چه که ما د ت تر ا ا ر ا ر کفتا
صاحد ر ما ظا ر کس که تو حه کا ر کفتی که حق تا لی مر ا ا ر ی ز ت د ا د ه ا ست
ا کفر د م ا حو ا ل ر ا ب ا ن ا ل ا ک ح ر ا د ی ا ن ا ح ا ر د ما ا ن ا ا ر ب ن
ر و ا ی ت کفتا ا که حضرت محمد ص ا ر د ا ر ا ما م ا ر ا ا ر ا ب ست مو حضرت
ا میر ا لمو منین ع ر ا ح ر د ن ک ف ی ر ا ا ح ا ح ر ا ی ه ا ح ا و ر د د ر ا ب سم ز ب ر ا ب
د ی ح ط ا ب ب ی ن پس ا ما ب ر ک کفت ما ا ک ر ح ن ع ر د ر ح ا ب بو ع ر ا ی ر ا
سه ا سم ا لو ن ک ر د ی ح ت ط ا ه ر د ه ا ست ما ا د ر ا ح ا ب سی ر ل ر ا ر م
بیا تو ح ا ش ی ر ا ما ب ر کفت چو ن سخ ح ا د ر ب ر ا ر د ک م ف ت ح ا ک ر ا ر
د ی کا ر د ر ح ی ک ه ا لقصه ا ما ب ر ا د ر ب ر ه ک ر د ه ا ر ا ه ب ر د ک ه ه ر ک ر د ی
ما ب سخ کو ید جو ا ب ا ر ح ا ت پس د ت ر ما ب ر ا ک ر ف مسجد د ر ا ک
ح ا ی ع ح د و ر د ه د ی ب ه چو ن ا ی خ ب ر ح ضر ت ع ر سید کفت ر د د ا ش ک ه ح ق
ح ا ی ع ز ا ر ق ر ا ر ک ر د ی س چ ح د ا د ر ی ر ح ک ف ت س ک ا ن ه ر س ا م د ک ی
د ر ح ج ر ح ق ع ر ا سم ب ت س ئو ل بو ما ح ق ک ف ت ر د م د ر د ن ه ه ک ه
ر ر د ه ر ا ب م ا ه ص ک و ه ب ر ب ز ر چو ن ی ر د ن ه ب ه د ر د ک ه ه ر د ه ر ا
ما ه ه د ک ر ه ذ ی ه د ک ر ع ک ک ی پس ک ف ه ه ب ه ی ح ک ف ه ا ب ا ک ر
ک س ر ا ا ه د ه ی ا ر ر س ه ا ک ر ب ت ا ن ک ه ر ک ف ه د ا ک ر ب ه ه ی س ر ر س ه ا ک ر ب ک ر ا ی

تمام

گفت نمی‌شنوی و کدام شنیده است که نه نمی‌شنود و کدام نه است که وی نمی‌شنود و کدام
وی است که ما را وی نمی‌شنود و کدام ما را وی است که وی را وی نمی‌شنود و کدام
ما را وی است که پیروی نمی‌کند ابوبکر چون این سخن بشنید گفت و معراج نبوت
که وی را بر سبیل عروج حاصل بود و من در راه مشتهی خود را در آن نمی‌یابم
و حال آن را نمی‌شناسم پس وزیر گفت تو بشنو که وصی پیغمبری را آن نهایی
و نشانی که در پیغامبر مسطور است نگاه دارد که کسی بر آن اطلاع نیابد پس چون پیغامبر از جهان
برگشید و روی با ابوبکر نهاد و پای را اول پایه خود نهاد و گفت ابوبکر را بنشاند
و سلمان چون چنان دید برخواست و بید دست او را بگرفت و گفت ای
صبر کن که هم در حال تو گویم بعد از آن روی با ابوبکر کرد و گفت چه گوی
در حق جانشین پیغمبر و نشانهای او را شخص را ابوبکر گفت به گفتن سلمان گفت چنین
نیست مذاری من گفت هرگاه دیگر جانشین پیغمبر باشم معنی خدا و رسول
گرفتار شوم بعد از آن عمر را گفت تو چگوئی در این همه گفت من چگویم هرگه
وصی پیغمبر است خواب گوید من که وصی پیغمبر نیستم گفت تو چه داری گفت عمر گفت
هرگاه که من وصی پیغمبر باشم معنی خدا و رسول را فراموش کرده باشم پس از آن
عثمان را گفت که تو چگوی عثمان گفت بقول حق معنی گفتار نداشتن ندارد
اعظم و کبری را گفت که آن نشانهای عالی که گفتم اینها نه پس مالک اشتر را
مهلت نداد و گفت وصی و جانشین پیغمبر را ای تو خاطر گرم آن قول گفته و ساعت نامه
از بغل خود بیرون آورده و پیش خود نهاد که سلمان از مسجد بیرون آمد و بر
تمام روی بخانه مولای مسلمان نهاد و ما خود را

بر زبان خود سلام کرده است القصه بعضی زبان به ابابکر سلام کرد
و گفت که چه میگوید ما نشنیدیم بر زبان عربی سلام گفت ابابکر جواب سلام او را باز
گفت ابابکر پرسید که وصی پیغمبر در میان شما کیست گفت سلمان ابابکر گفت نام او چیست
گفت نمی‌دانم و نام او را نشنیده‌ام ابابکر گفت حیات که تو وصی پیغمبر نمی‌دانی باید
گفت این جماعت همه مسلمانند که من وصی پیغمبرم گفت چون تو وصی پیغمبری
بیان کن که در این صندوق چیست و چیست ابابکر گفت من همه را میدانم گفت
بر دور پادشاه و گرم هر ابابکر مرد خنک و ساده است پرسش پیغمبر
اکنون وصی پیغمبر تو را که هر مشکلی که بر اثبات حال نهایی اول گوید که در این
صندوق چیست و تو هم دو اورده مسئله داری باید که جواب بگوید اگر
جواب اول را نگوید بعد از ان این جماعت چون ابابکر را سخن نشنیدند
از گفته خود پشیمان شوند او گفت ابابکر گفت صد مسئله داری پرسش
گفت اول گوی که بر سبیل تعریض چه نوشته است گفتم گوی که کدام
حاضر است که نفس ندارد گفتم گوی که ان کدام چیست که نفس دارد
چهارم گوی که در دیبار بیشتر است یا در دیبم گوی که در دیبا در ام
پیشتر است یا آن پنجم گوی که در زمانه پیشتر است یا نوشته
و بعد از ان گوی که کدام چیز است که همیشه و کدام چیز است که همیشه نباشد
چیز است که نهفته و کدام چیز است که آشکارا و کدام چیز است که
گویا نیست و کدام نشان است که سخن می‌گوید و کدام نشان است که سخن نمی‌گوید
تمام شد

بدر حجره باز آمد و گفت ای سلمان تو را چه شده است که دیر باز نشستی
پیغمبر بگو که مشغول است. گفت سیدی که در ایام تو گفت منت دارم پس پیغمبر
رفت و در بدر حجره باز نشست و گفت که ای قنبر و سلمان
بگو که بر جوانمردی راستی پاک و نگهدار و با سبب بر بیانه که اکنون که می خواهم که
خواهم تو پس قنبر بیاید و قنبر را بسلمان گفت پیغمبر تو را بسرعت تمام حضور اسجد بخانه
فرمود گفت و چشم بنهاد سلمان گفت می ماسه بیاست مهیا طلبیدم اگر سه تا
شود دو بنا به می کنم دارم پس در به خانه فاطمه رفت که مسجد جامع شهر است و ما
دیدیت خانه پس از صفر و کنیز مسجد آمده چهار تا که مسجد و امام مسجد و چهار نماز
مسجد از ضلع راست کالکاه که گفته و دیده که حضرت علی آمد عمامه از سر خود بر
گفته خواجه هر دو سر او در بر دگرش در میان بسته (یعنی او بر پای مجلس هر دو ان مسجد
در رکعه چون خلق چنان دیده همه بگریه و زاری در آمده فرمود گفت که می پس از آن
ایم تضرع و زاری پیش سلمان گفت بصوت آشکار چنان مردان را دیده بر جواب پیش وی رفت و سلام گفت
بعضی جواب سلام از گفت فرمود چنان دیگر سلام گفت حضرت علی جواب را باشفاق
بآن بصورت سلام گفت حضرت علی بفرمود جواب گفت فرمود گفت صدق یا علی
و بعضی تو می خاص آنکه در بر عظم پادشاه فرمود گفت مرا و سلام است جمله سلمه و رحمه
صدق و فرمود که پیغمبر مسلمان را جواب گوید دیگر دیگر که در ایام صدق صحبت اکنون قنبر
ارسه ماهه را آورده ام پیغمبر از دنیا رفته است و در بعضی تو می دیده که مسلمانی
جواب گوی دیگری که در ایام صدق صحبت فرمود سلمان را حضرت علی گفت

حضرت علی گفت اول مسلمان را جواب گوییم یا گوم که در ایام صدق صحبت
فرمود گفت اول مسلمان را جواب گوی حضرت امیر المومنین فرمود اول گفتی
که در ساق عرش چه نوشته است بر بیان عرش این نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله دیگر ان چون داری که نفس نداری و مضغه که در شکم مادر جان
دارد نفس ندارد گوم که ان چنان که نفس دارد ان ماده صبح است که
که در رحم مضغه می دمد ان بوی خوش دارد در بهار و بستان
خوش است اگر که کسی که زن شتر است یا مرد سیاه چهره می خاص که زن تاج
زیرا که هر مردی که بقول زن گوش کند او نیز زن است امام صادق تا له
حجت اگر ده است دیگر که کسی در ایام شتر است یا ماده ان در ایام شتر است
زیرا که در ایام حمل در ایام است و ماده ان نیز در ایام است هر که اگر دو بیرا
بعضی چون سمرا ان دینار اقول سکر دنی دیگر کسی که در ایام شتر است یا زن
مرده شتر است زیرا که مرده حمل مرده است در بدنا نیز حوا مرد
دیگر که چه چیز است که همه خورند حضرت آدم گفت حوا ان شتر ماده است
که همه انسان خورند در حضرت لعنهم گفت ان شتر ماده است و آن می گوید
منفعت دارد خدای بشمار است و ان او که سه منفعت آفتاب بنات است
ان سه که بهار نفع سه خلق ان است و آن بهار که چه چهار چهار صفت
دان چه که شش تا چه آن چه ان صفت ان نفس که صفت می شود شته
رحمت است و آن شش که شت می شود صفت دره حمد و صفت ربی
و صفت اسماست صفت ان شش که به می شود در بهشت است و آن شش

حضرت امیر و گفت ای پسر ما دشمن ما
است و ما دشمن او و ما را با او
کاری نیست و او را با ما کاری نیست
و ما را با او کاری نیست و او را با ما
کاری نیست و ما را با او کاری نیست
و او را با ما کاری نیست

پس حرات خود را از کشته خود گذاشت بطرف حضرت رسول صلعم رفت
حضرت گفت ای پادشاه زاده ترا کشته است گفت یا علی رسول را او کشته
است مرا کشته است و ترا گشت که پدر ما را با جلال دختر خود در عوانیه
بزرگوار اقصی رسانیده بود کلید شهر را خود برداشته و برفت و من بر گذشتم
شنیدم که پیغمبر را در حال صدای سرود داشتم که بجهت رسول را
خود را مکمل و مسلح دیدم و حلق مرا بریده حضرت فرمود را پیش طلبید
و گفت حالا چه میگوئی و فرمود را دست پای حضرت افتاد که یا علی مدد کرده ام
مرا مخلص بخش میستم که دیگر این کار نخواهم شد و امر بعدم شد که جارچی
و ولایت تست پس سلمان شد آن شخص و آن پسر و آن وزیر پادشاه با پنجاه
هزار کس مسلمان شدند و دست پای حضرت علی بوسه دادند و گفت یا علی
اگر این ساعت را کس جواب نمیداد و حی تمام اهل شهر را بقتل میرسانیدم
زیرا که پادشاه با پنجاه هزار کس در آن شب که این پسر را کشته فرموده بود که تمام
اهل شهر را کشته چون خبر شده دارشد هم از برای کار او را بسیج کردند که یک
کس او را کشته است دیگری خبر کنند گفت که را کشته شاید که آن شخص
قاتل پسر ما است کشته شد الغصه فرقه اشیم که در روم به جای عجب است
شاید که با پسر را بهم او در این بات تدبیری کنند و پسر را با پادشاه
نیز خوش کرده و ما را بهمراه از کس مدخلی نداده که الحال ما را کشیم
پس جمیع هزار نفر حضرت را احاطه کرده و

بجانب فرنگ نهادند چون یک دو منزل فرنگ رسیدند پدر را از آمدن پسر
خبر دادند با جمعی هزار کس باستقبال پسر آمد پسر خود را دید او نیز مسلمان
شد با هم قرار دادند که سلمان گفته که هر کدام بت را سجده نکند بات در پیش خلق
نگاه دارند و در انجمن پس تمام شهر دیدند که سلمان شده با حکومت پدر علیه العنه که تمام
طلم و دولت **پلت** ای دل مذلت اسد الله غالب حیدر علی و
آل شدن عبادت بجون بذکر حسد رکن آرکیس حقا که در ابراهیم
صد سال طاعت زاد بیان اختیار با اعلان آثار چنان روایت کنند که در
بعد از مراجعت رسول خدا با جمیع صحابه کبار در مسجد نشسته بودند حضرت روی
با صحاب کرد گفت ای یاران هر کدام سرگذشتی دارید بگوئید بعضی از یاران
سرگذشت گفتند رسول خدا گفت یا عمر تو نیز سرگذشتی بگو عمر گفت یا رسول
الله جانم فدای تو باد سرگذشت خود راست اگر طبع شریف ما را حال سماع
بگوئیم حضرت گفت بگو عمر گفت یا رسول خدا در زمان کودکی خود روزی با
صحرا رفتم گوسپندان پدر میچرانیدم ناگاه از دور گوسپندی چون نر دیو
آمد از میان گله چنگ بگوسپندی زد گوسپند را گرفته و رفت شبانان
همه گله در اضطراب افتادند و بجانب او حمله آوردند او گوسپند را
بدان صفت دویدم و بهوای رسیدن آن گوسپند خلق را ترک استاده
او گوسپند و من پیش وی را دنبال دویدم و گوسپند را گرفتم و گوسپند را بر دوش
خود سوار کردم آن جوان گرگ پیش آمد و با یک زخم زده گفت ما را در

در این روز در این بیشه شکار میکردم در پی شکار با تو ای دلبر
چرا از سبب او کشتم آن جوان دست در ازار کمر سر نیزه مرا برگرفت و بر پیش
خود کشید و کمر بند مرا برگرفت و از خانه بیرون در رفت و چنان بزرگ زد
که همه عالم در نظرم سیاه و تاریک شد بعد از آن از پشت اسب بر زمین
افتادم و بر روی سینه من نشست و خنجر کشید و ریش مرا برگرفت خواست که سر مرا
از هم جدا کند من بتی در نظر داشتم نام او هبل بود و چون آن جوان
بت مرا بدید از روی سینه من برخواست و گفت رو که ترا بجز کشتم و
خواستم در پیش آن بت سجده کنم و گفتم ای بت نگو مرا از دست این
جوان خلاص کنی بار دیگر بر مرکب سوار شدم و بدان جوان حمله آوردم
سینه رستک و محاربه با دیگر آن جوان گرفتار شدم بار دیگر مرا از پشت اسب
بزمین انداخت و خواست که سر از تن من جدا کند گفتم ای جوان مرا مکش
بس دیگر بار بر آن جوان حمله کردم او مرا بزمین زد و خواست
که سر مرا از تن جدا کند من گفتم ای جوان مرا مکش در این وقت چشمم بر
من افتاد و گفتم ای جوان تو مرا بجای پسر خود بگیر نام من عمر است
اگر تو بجای پسر من گیری ترا در ایران و توران یار و مددکار باشم در این حال
از روی سینه من برخواست و گفت ای عمر مدر تو با پدر خود
دمن با دشاه زاده ایم بقصد آنکه آن جوان را بکشیم و از آن ترسیم
که مبادا روزی ما را بکشد و بقصد آنکه آن جوان را بکشیم
سه سال است که در این بیشه شکار میکنیم و امروز سه نوبت مرا احسان کرد
و گفت ای عمر مدر تو با پدر خود
دمن با دشاه زاده ایم بقصد آنکه آن جوان را بکشیم و از آن ترسیم
که مبادا روزی ما را بکشد و بقصد آنکه آن جوان را بکشیم
سه سال است که در این بیشه شکار میکنیم و امروز سه نوبت مرا احسان کرد

نخست که در روی زمین مهتر و پهلوان است الا علی و حلال او نیز پرستار
و غلام منست که با وجود این همه آن ساعت که عمر این سر گذشت
مسکینت شاه ولایت در آن مجلس نشسته بود چون از عمر این سخن شنید بسیار
پسندیده آمد و گفت ای عمر حق تعالی ترا شرف اسلام کرامت کناد
چه بدان که تو در دین خویش بسیار مرد نیکو هستی و ولایت
جوان است که مرکز پیری شفقت و محبت در او نهاده است و ولایت در حرب و ضرب
و حمله و کشتن دلاوران و دلیران و شجاعان روزگار را
حاضر گردانیده شاه ولایت و ولایت را بر خود و حمایل کرده و بسیار
گفت ای یاران کیست که در روی عمر شاه ولایت مواجهی کند تا
از در و عمر بسعد خلاص روی و او را مجلس و حاضر شود و بسیار
یا رسول الله ما نیز بر دین رسول که تو را فرستاده است
بعد از آن شاهنشاه عالم در حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
پروان آمد و دلاور شجاع و پهلوان کم شنیده شد و در ۸۰ سالگی
و اما چون امام حسن در ایام جوانی پدر خود را دیده که با عمر بن ود آن مبارز
کوهی زده و نشسته یا رسول الله پدر ما در این سن سال نمی‌تواند
این نبرد مرد شاه را بکشد بعد از این اگر خصم قوی می‌آید
پیش و مرا رخصت کنید رسول خدا او را نیز بخدا سپرد و دلاور جوان
طمئنه در مسجد پروان آمد و در شهر و دیار رسید به مرتبه
بزرگ

تا بر سر دوارده رسید ندعمر گفت ما بیع این راه کدیجاب راست
میرفتیم و اکنون ما بیع این قلعه میرفتیم و این راه کدیجاب
او صحرا و این قلعه میرفت و سمت آن قلعه از آن صخره‌ای که
است که بیزی در آن صخره‌ها تیه داشت از ترس آن تیه بگذاشتیم و از آن
صخره‌ها گذشتیم و این کاروان که بجاب دیدیم مردی مرده و این فرس بنام دارد و سر زیر
بیشه‌ها فرا آنجا بزم آن پیر رفته است و آن قلعه را رحیم تیه نام دارد و
سیه را گشته است چون شاه ولایت این سخن بشنید گفت شما را در جاب
بیع قلعه و رزم کنید و من با این ده مرد بر شاه دلیران میرسیم
از آن جانب بشتابیم شاه ولایت و یاران دلیران عنان اعتصاف
روی آن بیشه نهاد که همه لشکر او با آن بیع بگذشتند و بیشه
تا پای قلعه رسید نزدیک خیمه‌ها رفتند دیدند که لشکر همه مشغول شده و دیدم
اشان دیده بان قلعه را بالای برج بر کنگره قلعه می‌دید که پیدا است
شاه ولایت و میان ایشان است چنان صخره که تیر نیزه در آنجا نرسد و
دانی رو فرس که فرس کعب یاق تلاک تراجه بین است که نشان رسیده و دیده
بان گفتا ای صاحب ما همه می‌بینیم و لشکر چنان بقلعه گشته‌اند که قلعه از همه
بقاع و این ده نزدیک و ان بیشه و صخره‌ها پای دارجب کاج نگاه کرده
فرس دانی که همه عالم را غارت کنند و یک قلعه آنان نه گشته حالا در این بقلعه
ما دو در حیرتیم میدانم که ان لشکر حوا منتظر که ما را این فرس گفت ناورز بر دو مرده را
بجو که بیرت نزدیک قلعه کشته و مرده آن لشکر بجو که بر سته در آن لشکر فرس
و نشان سوزنی که ناورز در آن لشکر بیرت گفت با تیر بیرت طلب میکنید

آن حرام زاده عمر حرده بود و شده بود چون آن لشکر شنید رخوات
روی بیارگاه بدر آورد و چون برسید شرط خدمت بجای آورده با شیار تیش
روی بپسر خود کرد گفت ای سر بار با حساب دار رسول لشکری حالا اهم
بجنگ آمده و بیای قلعه بیرون زده و در ولایت بسته ما لشکر در قلعه بیار آن
حرام زاده چون نام علی را شنید بشد رشته گفت ای مرد بار با مسکنم که مرا
بجنگ او دعوت تا وضع زدیم که ما در قلعه ما را سحر جادو کرده و ما با این
همه لشکر روم او را و لشکر او را بسته تقلید در آوردم آن ملعون را زاده
دیو گفت اسحر و جادوات کرده و مرگ بد بگیر و ارثی را در قلعه بیرون
رفت و روی بر آن گفت تا اما را چون شاه را و یاران گرسته با و نه گفت ان حرام زاده
می گفت ایشان نیز و ارثه رشته و سخت گشته نه چون لشکر آن کافر را دید گفت ای
یاران آن حالی است که مرا سه نوبت در زمان زدن عمر رخوا شنیده که
که در آیام گرامی سه نوبت مرا در زمان زدن الحاح سمان ام شنیده است
که بقول اسلام بر دین طفع نام در این حال ان حرام زاده در سه ان آمد
مانک بشان زد که ای در سمان شاه دامن رسول کیست گوینده ما در سه ان آمد
عزیز صحیح شنید مانک بر مرگ زده و رسیدان در آمده تیره و احوال سه آن
لشکر گفت آن حرام زاده رست و در ارکفت بر سر پیاده عمر را بگرفت و بجنگ
او دست او بپرون کشید و سقه از بیضه قدم عمه الحق در حسب مگر نه
عمر را گرفت و مانای سر بجز و ده حمایش زمان زد که ارفق سر تا پا زرهی
مشق بست و در مرگ و در حسب و مانای سینه عمر شد اسحر آب دار

ریشه و جزات تا سرش از تن جدا کنند که در اساس کعب اعظم
شهری کعب الحمد آله مرده ریش کعب اعظم سر تراشیدند
بالک را در کعبه کعب اعظم مرده ریش آن که در برابر اسلام
اگر تو کیستی از سر خم کم کنی دار رسول دار ارقم آورد چون مرده ریش
ایشان که دار رسول خم مرده را بکلی بر دار کم بعد از آن
اسکوار ربیت در مرکب سوارش در میدان آمد گفت یا علی ابن ابی طالب
کمیدان ملعونش اگر نه ترس میدان فرو گذاشتم ترا هم پس مالک را گفت رو به
ایستاده میدان بیا مالک اشتر نخعی ایشان که عمر مرا بجای علی نصب است شاه که از ربیت
نام علی مرتضی کافر را کشم پس اسب رسیدان را در مرده در نعره ایشان که علی
بهوان حرب میخواهید و مالک شاه کوشید تا سرانجام گرفت پس گرز را بر سر
ریش زد روی مالک از هم کعب یا علی پس که مرا امروز ناشم چون
مالک اشتر در میدان دید گفت صد هزار بجای تو محمد را ان که مرا ارصرب گرز ایم
کافر نکه دار ذیم کعب دگر بجور اسر گفت ای حرام زاده گرز را بمالان سر بر میدان
رگفت گرز مالک زد که مالک بر زمین گفت چون اسب ان ملعون از مالک در گذشت
مالک اشتر در گرز بجور ار بقی رسید در مالان سر خفته رد آن حرام زاده سر خفته ایشان گفت
که اگر نه رفیق و دود آمد مرا طاقت گرز اد ناشی کار بر می دشوار شود در قص گرز
مالک دوم می که مرده مرکب را از پیش مالک بجانب گرز مالک رسد است حمله فرد
آمد صاعقه موش سام فرو ریخت مالک پیاده شد در حال مرده از اسب در آمد
مالک را کعب ربیت صد هزار ان که دو قاص گرز خارج القصه ان حرام زاده

کمر بسته شاه ولایت را راست ار ربیت رقصه و دستار پس از آن نام
حسن در میدان آمد تا وقت شام نکوشید نه هیچ که ام علم کمر علقه نداشت
امام حسن از رزم مار گشت و امام حسین در نزار سام با ستاده بعد از ان مرده آمد
مرد شاه را دو مار را در ار ربیت صعقه و دستار پس گفت ای علقه خوشحال
شاه چون رو در نخ سپاه قلعه سار کافتی حاضر شاه در آن وقت مرده در آمد
بعد رحوات دست را سجده کعبه نی بنه اشت که دو کاری کعبه است چون
سطله بگذاشت مرده گفت رو می علی را یا در حیز رحمه از رو بر سم بعد از آن
بعد را رو در کم نکی در کافران رو در رزم ان رفت دید که کمر سته با در شده
بعضی شاه را با را نهیه ها رسیده که در میان تا علی که امیت مالک رو در گفت
علی در میان مانیت آن کافر گفت پس علی در کجاست مالک گفت علی از آن
راه عاشق بر امده است پس آن کافر خنده آورده نزد مرده که ایشان گفته
که چون ما بر سر او رده که یم بعد از آن مرده گفت یا در ری بکلک علی میروم
اگر بر کار رو در حشه است و گر نه ح کار رو در ان نام ان گفت اسکوه رحفو
راست گفتی بر مرکب باد پیکر سوار شو در معرکه بر رون آمد چون سلطان دلدار
مرتضی علی بر نشر ده رو در ان جمعه اتح با کار شین راه عدار ان
در پی رخت فرود آمد نا رشام ا کدار د عنصر سه ولایت در آن
در پای آن درخت بخوابد چون صبح نخ سلطان دو لب بار صبح را کدارد
و لوار شه رو می صعقه دو لب بهاد تا بجای رسید دلدل از سر همیت پیش نرفت
سه دلدل چون در پیش دلدل شاه گفت علی در می صعقه ار کوه شنیه آنجا

آمد هر قطعه را کشتم سپاه ولایت در روز روشن قطعه رفت مژده بقیس
رسانید که مرده آمد و دل او از قتال علی روی نمود قیس گفت مرده را کی شنید
تا چه تر سر عار از پیش برناید چون بارگاه قیس در آمد سپاه ولایت سیع انتظار
گفت قیس گفت ای بیچاره گفتی با علی حضرت علی سر مرده را در توبره پر دل
آورده در صحن بارگاه بگذاشت چون کاوران بیرون گفتند قیس
روی بشاه ولایت کرد گفت ای جوان بخت کاوه ایرانی مگر با تو کشتی شاه
ولایت گفت ای گبر ترا می شناسم نام دارد رسول علی دلیل آمده پس دلاور
برگشیده گفت که گوئی آمده رسول ادب دین علی دلیل آمده است بحق
بازار تیغ من آمان نیابی قیس گفت مرد هر گز از دلاوری میدان برنگردد شاه ولایت
چنان دو تیغ از سر آنمعون زد که چون خیار تر دو نیم گشت و بشنید لرزه از ارکان
روی سپاه قیس گشت و گفت ای کاوران مسلمان شوید و گرنه حضرت
دو ذوالفقار آب مرده را که سپاه در میدان گشت همه امان خواستند و جان
همه بصدق دل مسلمان شدند پس شاه ولایت فرزندان و دیران خود را
از زندان بیرون گشت و در میدان و حرمله و معون را از ستران بار گشت روی
به سپاه و هر چه دیو بود مسلمان گشت روان انصار و قتال انصار
حسان ارواب گفتند که ای سگبان علیه لعنه ما را شهاب روی عشق دل علی داده ایم
تا تیغ ما نه بر روی همه بتان خم بوده که زبان ما نه بر ثنای
علی آمده روی همه زور دیو بر روی که همه سپه همه بتان تیغ لگد
علی اسلام میاورد که رنجیر با صحبت بجب گفتار دو گفت فرزند او گفتند

باز پس از مرد بدنیه می آیند شما در دامن کوه احد حرب کنید چون رسول
خدا از وحی فارغ شد حضرت احوال را سر اسر با صحاب فرمود که شما در این
باب چه صواب می بینید امیر حمزه گفت یا رسول الله حرب میکنم پس رسول الله
فرمود که کار را بساز ید ما چون فردا نماز صبح گذارید حرب روی پس آنسب کار ها جسته
و چون نماز صبح گذاردند پیغمبر گفت ای یاران بوار نشوید جماعت گفتند با پیغمبر عار
میگوید که او شعار خالدین ولید با هزار کس رکاب فرستاده تا چون ما حرب
مشغول شویم ان مردم نه در آید عیال اطفال ما را غارت برند پس مردیا
نتان ماه گفتند که در همه واقف باشیم که اگر ایشان قصد نه کنند ما ایشان
حرب کنیم حضرت فرمود که هر کس شما خزانه آنچه دارید همه گفتند عار انکار
پس رسول خدا علی را گفت که تو با سه نه شین با شمشیر دلدل و اسب شو گوش
ما در چشم راه باشید در پس لشکر ما همی گرد گفت با پیغمبر چه خیز
میخواهم که با تو جان فدا کنم دل من گواهی میدهد که این قوم ترا در میان دشمنان
بگذارند و بگریزند پس رسول خدا گفت که با علی چون این قوم میخواهند
که تو انجا باشی چاره نیست پس علی را وصیت کرده روی بکوه احد آورد و
لبه لرزان علی نه خیبر را فتح کنیم گفتند رسول خدا گفت که با علی تو
تا دم جهان هستی در پس پشت ما آن دامنه کوه را نگاه دار اگر فتح ما باشد
غنایم را تو قسمت کن و اگر ما را شکست باشد و تو نه کوه را نگاه کرده و همه با صحاب
کس و حمزه و عقیل را با طراف و همراه او بگذاشت و عمر عثمان با جماعت
انصار روانه شدند تا بدامنه کوه احد رسیدند از راه کعبه کوهی بهاء

وچون کوه خنک قوش نه هزار مرد پیرون امدند و صفها راست کردند که کافر
عادی درمیان آمده دلیرانه رد که ای محمد منم مقصان پرست مارد سیدی
بر قوت حضرت روی باصحاب کهف و رقیم کرد ایشان را چه حکمت
معرف که امر حمزه مالک را قهر کرده و رسیدان آمد و میان کافر و کوهیان شر چند
رحمه درمیان ایشان خطاب غلبت امیر حمزه نیزه را بهلوی ان معون زد و از آن
در لهانیه مالک دورح پیرد پس حمزه بگیرد و مرد و رحوالت که بر دم و رسید
بر لور حالدن ولید بکوه سیدان آمد و رویت امیر حمزه شد شی یکدیگر
می آمدند حمزه بگفت ما نه معون را مرد رخ و ستار علی بکوه دشمن نام دیو او مرده
بکوه که رویین اندام ازیرا او رزش کرده بکوه پس آنمعون آنمعون را طلب کوه کفت
تو از دو دیگیم که سه کس را بر دو پس یکی که اندازی کفت آنه کس که اندکفت
اول پیغمبر ما حمزه سیم سحاب را دیدان کفت اند که علی نیز همراه بکوه اما دشمن کفت
که کوه فلی محمد سیاه نه طلسم سوزان غایب و حمزه منم مرا نیکو سیدانه دعوی را صعب
است که کسی بحنگ دو سی تواند نکاه کوه که تا در تو از دو رکشتی علی که او
شهور از عالم شرق معروف دشکنده کوه کشان عرب است **بیت** چو او
رکشته دو نصف را از خدم رهبت فتد لرزه بر کوه قاف چون صدی رزدی
لی نخ تشنید کوه بند بکوه را از کوه بردن آورد و مان حرا مرا ده داد کفت
دکفت ده هزار دیار دکرت مهمی ان معون کفت بر دم کار حمزه را بازم
ارا مد و از عقب سکی در کمی تبت دشکر کفار بیک مار خله کوه چون حمزه

بحال

چنان زیر تیغ از نیام بر آورد و در آن بعون حمله کوه خنک بر اطراف محاربه
حمزه کرد و از وی بهزیمت شده اما شکر کفار سیار بعهد لشکر اسلام امد کز
ارکفار بر تشیده نه ابو بکر و عمر و عثمان بهزیمت کوه امده زهمه صف رو ز
اهکا بجهتیا امر حمزه لشکر کفار زا بهزیمت کوه بعضی از لشکر اسلام بر گشتند کسب
مشغول شده و چون اکهی مرد که بعهد نه خبر بعوده و پیغمبر آن دامنه را که
بیده اشته دیده نه که مردمان کسب در دشاد و ران زنیر طمع بخاطر
رسید هر سه عهد نه بخبر کسب که مار اسپیر فرموده ارای و دشمنه ایشان
قول کرده و سخن ارشان بر فشته و دشمن بعهد نه بازنه که در ارزان
خالد بن ولید ان دهسر زاحل دیزه مان هزار کافران دهنه در آورده
عهد نه در ران روکهوان شر بهزیمت کافر ارشان بکشت
و خالد بن ولید ر شهید کوه در صف بیغمبر در آورده چون کافران
چنان دیزه همه سکی ر بار شیده آن سک ا که پیش بیغمبر بعوه نز بهزیمت
شده دبیغمبر رو نهاد در میان کافران ملک اشته د امیر حمزه اسپ را
در پیکافران میاخت و در آن زمان تمک دشمن ار کشت بیغمبر
بار شن نه رین ار شب مرکب بحرکت دفته و در ره دشمنه مار ک اقاله نهاد
وی پیه دنج دشمن معون آن رو شن ز اد و در دست نیزه اسپ کوچون

حمزه

حمزه بر جوارت آن حرام زاده ملعون آن رویش را نمید انست
برباف مبارکش آمد حمله را برش مبارکش بردن شد امیر حمزه سقف دهان
برست شمشیر در راست بدان آخذ میکند که دل مبارکش صعف کرده رابتوانا
راست افتاد کلمه شهادت بر زبان روان جان شیرین گفت انا لله و انا الیه
راجعون و چون روح آن از این سبک پرون آمد حمزه بر شکم مبارکش
زد چنانکه برشکافت و جگر جمع سمیرا بپرون آورده بر تخت طاق برابر ملک منده
معلون نهاد رقعه نوشته نامه نوشت که حمزه را کشتم و جگر جوی
آن جگر را در دی شسته و رویان نهاده سی شنبه دوازدهم ماه صفر
اکنون مژده را مباد بر ما و ایشان پس آن ملعون را با نامه حمزه را بوی
نمود و همه چون چنین خبر را بشنیدند بسیار شاد گشته و بلعونش
کردن بند و گفتند ما را چنین باید که حمزه شهنامه است
شهار ملعون ملک نه را شهنامه را دست بر دل حمله گفت یا بوسفیان تمام
آن شهاب شمشیر این عجمه شهارم دل و قلب و دل شهار جانب دل را دار
اول دل عجمه ملک نه را زنوی آن شهر عالم را دید که پای مبارکش بجز و خ
نهاد و گفت دل و قلب و قاص ملک نه را شایی ان حضرت رو حمله خون را دان
نبی آنحضرت حاک را دمید چون خو را دانست که کشنده او را آن
را ها چنانکه در دی دم این شهاب در رسید ملک نه را شب کشنده

مصطفی

مصطفی را دیخته رسول خدا از مرگ میفتاد چون رسول خدا آمد از سفیان
علیه لعنه در رسید ملک نه را ان مبارکه ان حضرت را دکه خواهان
مبارکش شهید نیز لب آن حضرت مجروح گشته پس حضرت مبارکش
گفت آه کاندر زمانه نخواهم بیت هیچ کس را در حال مرگم نیست که کسم
همک را همدم نیست در دو معنی عصه را بست هیچ چهار جا مرگم نیست
شطان لعین بر صورت تیر بتی در گفتن لعنه را در جگر بر گشنه که قتل
محمد یعنی محمد کشته نیز را در را در تمام اهل مدینه مصطفی است امیر مومنان
برادر و داماد بشنیدند چون را در را در ان ملعون را شنید رحمت بر دل
بر آورد و دو لفقار را حمایل کرده و دل را بر اکتف دشمن شیم
زن ملعون را در نگاه رسید و لعنه را در گفت که گفت مصطفی تیغ
چیزی عجمه را میره و قلب گفتار را بر هم گشت و گفت را بر دل خدا
در را ها پیش عجمه رسید که را در بر جهنم گفت ملعون را از سفیان
و اجب و قاص را در این عجمه را در اسه گفتند که عجمه را
هلاک گشته که رسول خدا را در گشتم بر مرتضی علی افتاد و لعنه را در
گفت یا علی ادرکنی پس شاه مردان دل را در را از اول تا نک
را در شهاب را در و دو لفقار را بر مبارکش را در که هیچ حاجت را در دیم ثری را در

دی عجمه

چنان

ترجب و پس آنگه گریان و نالان و دمکه جماعت زنان و کودکان
و دختران گریان همه و فاطمه بحزن پیش و پس ایشان و افتان و خیزان
چون مادران و مویه روی خود مادر و فغان روان روی بخانه پس
در عقب و علی در میان پیران که ترسد او در بلوی با همه بعزا
رفته بعد از پی فاطمه افتان کفت تا مرا ای پسر عم با چه حرفی
و از بهر چه مصری ساختی تا مرا چنین حیران و کفت سر مرا مجو
بهم آن پیران کفت که حرفی و نیاز حرفی آن مخواهم که تو از ایشان
صلح خواهی بشیر که وی ایمن نه اهل بیت رسول فاطمه قبول کفت آن پیران روان
شد تا بحرب کاه رسید و شور مرحوب دید که در خم خود زده و در دی بسلام
کرد و شور مرحوب باز داد کفت ای عزیز از برای چه آمدی تو ای یک شربت
آب آورد و آن پیران کفت جوانان صحابه کبار که برای دختر پیغمبر خدای تشنه
اند کفت تا پیر بخورد و زنیر آب خوانست زن بمجلس خود باز برد
نیز دیگر بار بپیر بخورد و زنیر آب خوانست زن بمجلس خود باز برد
تا پیغمبر چهل کس از مهاجر و انصار تشنه بودند و آب خوانستند
ابو بکر و عمر و عثمان بر سیدند و پیران کفت ایشان کفتند کفت که علم خود را
بدو ایشان کوشم نرسد که دو در حرب بعد پس هر که ام را که مرد ستاند
میر فرستاد امیر حمزه رضی الله عنه بر ایشان حمله کرد و ایشان را با امیر المؤمنین
رفت علم بخود و خون بسیار از ایشان بر زمین ریخت و کفت که ای پیران

رسول خدا با تمام اصحاب برادری رود برای امیر حمزه بگریست
جانها فدای عم پیمبر که در راه خدا چنین رتبه یافت رود گفت چون
حضرت فرمود بگریه حمزه رفت رود رود و رحمان در بزار رود گریست
گفت چون گریم که کار رود بر جسد مبارک رسیده است و گریه را عاجز رود که
خدای تعالی را رود عمی نخشید در بیرحمن بصبر که پیران در رسید سلام گفت گفت
یا رسول الله دختر فاطمه زهرا رود را در حالی پیران آمد رود بسیار بیهوش شده
اکنون مرگ دم تا خبر سلامتی ترا رود رسانم رسول خدا گریست گفت که رحمت خدا
بر تو ای سلام باد و رسان انگیزن گفت اگر مرگ سلامی رود با در سلام عم چه چیز
پیغامی آنکه مرا رود وصیتی پیران مرا رود من آنست که شوهر رود بر لوزم و پسرم را رود های
نوحان میدهند و نیز خاطر بهشت از برای ایشان شوق رحمت از برای بهشت را
جمع شده است رسول خدا گفت قبول کنم پس آن سخنها را رود ان خون شهر
پیران رود بر لوزم رسید رود که هر سه جان تحفه رسیدم گفتند پس سخنهای خفته سلامی رسول
خدا رود بر فاطمه زهرا رسانید فاطمه ای برفت او رسول خدا رود پس امیر
حمزه گفت که ای عمه جهت صفیه رود بیا که گریبان دوتا کنان در آید پیغمبر
زیبا مکنف او را بگذار تا بگذرد آنگه بشنو امیر حمزه گریه که اگر بر لوزم رود بر جان
جهد طاقت نیاورد پس امیر رحمت تا او را در شرف آمد رود که صفیه فریاد کنان
یا محمد خ عهد گفت تمکن فریاد کنم مرا بگذار تا او را بر لوزم رود بنگرم پیش
و بر او سلام باز گرداند و بر لوزم رحمت رود ان جانب او را رود بگذاشت

گفت کاشکی زبان نیز نهاد لعل بیرنجیان او را گفت پس
پیغمبر رود را پیش حمزه بگذاشت لعل از ان یک شهد ارزد
می آورد و پیش می خواند پیغمبر رود ان را بگریست و باران
هفتاد و شش که شهید شد تحفه حضرت بگذاشت لعل رود ان زنان را
جانهای خون آلوده و می سگر و در پیغمبر مجروح جمعک بازگشته مدینه
پیر گرفته از همه جانها رود و در گریه رود ان بگذشتند رسول خدا
فرمود آه عم حمزه رود فرا رفت گریه رود بگریه حضرت گفت پدر گریه
گریه کند خدای تعالی او را بهشت درجت کند ان گفت خانه فاطمه
را برداشت و بر در کنار رود نهاد جواب کند چون باز بهشت
که پیغمبر چند رود که مرگ عم حمزه بگریه بهشت در رود جمع شدند
باز بهشت رسان خود رود خانه حمزه و گفتار مرگ او را رود ان شهید
خود ان را فرستد خانه حمزه و گریه را رود گفتار پیغمبر رود در گریه ان را رود
مرگ او را گفت ان پیغمبر فرا رفت فاطمه گفت باز بهشت رسان خود رود گفتار
تا بر امیر حمزه گریند پیغمبر خدا گفت که صدای ایشان رحمت کند و لعل
را صفت رود رود گفته مرگ که خوبان لطف ان را رفته لعل را رود
و زیر مگر جسد گفتند که پیغمبر خدا فرمود گفتند رود ان را رود مرا رود

والله اعلم بالصواب

امثال رود بیان رحمت رود ما قلدن
اثار حس رود رفت کرده رود مرگ رود حضرت رسول گفت حضرت
امیر فرمود ما ع رود آغاز خوشت بعد سر رود آرد رود بلکه بازگشت بهشت

دولت چون اسد المومنین رفت و در کنار حضرت رسول در مسجد نشسته
بود که دو دختر عقیله مردم گوشش رسید سلمان را فرمود که برو ببین حالت
سلمان رفت و بازآمد گفت یا رسول الله جبرئیل زبان برآورده و
دیگری برهنه در کوچه گوش او دختر خواهر او است و در مسجد
نشسته فرمود تا آن دو دختر را پیش حضرت رسول آوردند چون
در دو دختر بیچاره سلمان را دیدند پیش حضرت رسول آوردند چون
ان جوان ماجرا با آن دختران حضرت را فرمود برو پای حضرت بنهاد و ببوسید
گفت دختران تو اند که سخن گویند حضرت مبارک در دهان وی گفت زبان
وی بیرون گفت فی الحال بقدرت حق گویا شد بمعجزه پیغمبر آخر الزمان گویا شد
پس روی با محمد سلام گفت حضرت جواب او را داد گفت ای
جوان اول سر برهنه را از گفت بیرون کن بعد از آن بگو زبان
را که برهنه است و این سر کودک از زن کیست آن جوان
زار زار گریست و گفت یا محمد این همه ظلم که بر من کرده اند
از دست زن است و این سر که می بینی بطال کبر نام
باب من در گوش سلسله ذوالجلال و دیگر آن گفت نام من عبیر است
روح پسران خود مرده ام رسول فرمود نزدیک شو گفت که سه ماهی
مرده شده است آن جوان بحضرت شب در جواب داد و او را بدان
گفت بعد از رحلت مادر و زنان خود مفتاح حال است که من نیم و طفلان
خود بمتعلم و کفیل بی پدر شده ام و در بر دارد و بهتر و داده
و من تا آب پر مرده گفت که پسر تا سلمان فرد و دست نهاده مرا

طلب کرده گفت شنیده ام که دین محمد را قبول کرده راست است
گفتم بلی راست است آن ملعون بر محمد غضب کرده بود و مرا در زبان
کشیده و صد حرب بر من زده میگفت که دین محمد را نگو گفتم نگویم
و صد تشویم گفت حالا خواهی گفت که باز هم این حرف را نگویم
گفت که عمال را در احضار کنید پس زن و پسرم را آورده در زندان می
گفت ای گوهر سرس جان مرا ای نام محمد کسی را نشنیده ام گفت ای
گفت ای طالم نترس از صدای که قوم تو طاقت سر گوش نگو آن ملعون
چون از پسر دست برداشت بعضی گفت که دست من طفل را از سر
چنان گفتم حالا در گفت اول گوش مرا بکند در سر گفت
ای بادشاه او در دهش سر شیر او در گوش مرس سا دیرد
فرمان داد تا او را بشیر دادند بر قلعه بردند گفتند بر خود نام
که خدای محمد هنوز نمرده گوش پس فرمود چنان کنند و مرا در قلعه بردند گفتند
فرمود که مرده در دریا آب دهند و رانشنند و می نگرد در آتش زدم
آنچه زد تو رسانم چون آفتاب طلوع کند دم صعقه کرده در گوش
برفتم چون انس آدم در جان مرکاه حد ا سلام دری بر فلک
نهادم نگریستم که حد ا مرده محمد بر سان ماهی است
که در دهنم دارد (شنیده) که بر خیز ای حرز تا هم بر محمد رسانم چون برخواستم
پیر بوشرد دم که دست مرا گرفت و گفت بیا
یا رسول

بازکن چون چشم بازکرد حضرت را در شهر مدینه دید و بر او گفت ای جبرائیل
مدینه چون محمد را نیابد تاراج کند یا گفت اسلام بر او ویران و بگو که خضر سمیر را اسلام
میرساند یا محمد آن حال حضرت بود که خواست که قصد روم کند و در
تردد روم بر سر او بود و در بستان چون حضرت رسول را بدید بنشست
منتظر وحی شد که جبرئیل از شه اسلام کجا رفت محمد چون صدای گرد لشکر
جمعی کرد در بالای قلعه صفا بر روی دشت کاوه را دید که چون سیه
ماه مکه را حرم و حلقه زده اند و بس گفتا لشکر اسلام شد طلایه خویش را فرستاد
تا مقصود خود را و دلیل صفت هزار و پنجاه و پنجم عمر معدی کرب را
تا مرد کرسی را رسید حضرت محمد را و گفت ای مرد مدینه را دروغ کجا
بشتاب هزار گفت را دیدی که ده نهاد مدینه را و ده ماه بیابان قلعه سلامت رسیده
طلیح دشت بود که عمر معدی کرب با هزار سوار بیابان قلعه سلامت رسیده تر
و به آن قلعه در آید که در او ده پیشرو بگذشتی و در میان گفت هزار هزار
سوار و ده پیرو ان گفت نه را چون رسیده نه صوات رسیده و سلاح چون و ده تا کی
به او ده را و خصایص دشت و بیابان یک را در رخ رسیده رفته بود و طلایه
گفت آنکه گفت ای پادشاه لشکری به و در رسیده چون در بر حصار ماه صفت
راست گفت او صفوف بر جناب محمد و بنگاه اکنون اشکر حرب
میکند چون این سخن بشنید بوزر جمهر بر خاست و بر نشست قلعه
رفت و لشکر اسلام را دید به چهل هزار گرد آمده چون عمر معدی
با سپاه خویش در پیش گرفتیم آن صفوف را دید و به بر جمهر بگفتند

که اگر دم بیابان در این قلعه پیرون آرند همچ کس را در طاقت دیدن نباشد
لشکر شاه ولایت را دید نیز این سخن گفتند که حضرت محمد با شهزاده
مرد و بحضرت ما که در رده اسلام شده اند و رسیده بر چون حضرت بیاب
قلعه سلامت رسیده و حصار را دید بر حکمی دیگر حیران شد بر قلعه چون
چشم بر محمد و فقار را دید بیاد آورد که او آن در پیر معون عنه بود که در
شب دوم لیلة القدر شاه ولایت کرنجه بود بس بر قلعه بگذشت که در میان
خندق بر زمین علی کرده است که محمد را دید بر زمین نشاند و دشمن را زار زار
بر هم آن بهود نظر عمر را دید بر گفت ای سپه طلایه تو بعوبت است
که عمر در میان این لشکر است بس لشکر اسلام غنیمه و خرگاه
را دید در بر قلعه و چون که در مقابل گرشاسپ و گفت ای مرد
که را حضرت طلیح کسی بهتر از گرجه پیرون روم و در کار
خود پرسان بر روم بس بهتر از گرجه بر گزیند و بحضرت عمر رسید
و در میان لشکر اسلام با حضرت در حرب مشغول شده چون
را در میان گرشاسپ بر او حمله کرد و گرجه گفت ای در آب
خواب دیده ام محمود بهم که بعد بیش از این گفت که نوح را دیده
گفت در خواب دیده ام که شیر بر من حمله کرد بهم را بهت از او شنید گفت
امروز بجنگ تو آید بیش را به پرس تا بر بیش باشد آنچه
باد بجنگ نکند که را دیده بحضرت باید تا فرو د بجنگ گرشاسپ را در دل توش
چون نظاره کرد را دیده بیش را رسیده طلیح دشت و دید که طلیحه

جنگ فرو کوفتند و آن ملعون سوار بر شتر از قلعه بیرون آمد و در کنار خندق
صف راست کفار و بیمبر نیز فرمود تا طبل جنگ فرو کوفتند و لشکر اسلام
سوار شده و در برابر ایشان گران صف کشیدند و چون رجال محمد و سالار
چون ابطال گرد آن ملعون بر خاک زدند گران زد که سواران کنار خندق یعنی
سر پای را نگهدارند تا من با مسلمانان روم و از ایشان قدری بر خاک
کنم ایشان ملعون را سر بریده و بجوی قصابان و کفر را سالان سپرده و
دیگر تیر کمان بجوی بس شش بطال گرد فرستاد که ای عم ما را رخصت ده
تا بمیدان روم چون بطال آن شنید قصابان را رخصت داد و دیگر
قصابان روی بمیدان نهاد چون لشکر اسلام را دیدند بیخ کوفتند
و دیوانه گشتند چون بمیدان رسیدند کلاه خود را از سر برداشته نعره
زنان بر لشکر زدند و گفت ای محمد تو با لشکر بجنگ عم ما آمدی مرد قصابان
هستیم بگوئید جان چه ای لات منات میگیم هیچ در میان نگوئید داری
که جان نامه اگر مسلمانان می زنند رخصت ده تا بخوف کنیم و گفتند
در میان نیاوریم که مسلمانان را هیچ کس قبول نکرد پس سر
بار قصابان محو نهادند هیچ کس نمی رفت و با سر لشکر اعداء تاختند
لشکر اسلام بر ایشان حمله کردند و بطال در دست راست و بیمبر
دست آن ملعون گرفته ریسمان ابریشم بسته و سر چوبه نیزه ها در گیرا
بر آن خود کیری گرفته خود را بطال بخون ملعون سرخ کرد و بدست
بیمبر داد بیمبر بانگ بر زد که ای ملعون سر بر

ضعیف است و بر انگذارید که امشب برای او خواب پریشانی دیده ام
که ابو دجانه گفت یا رسول الله بحق خدای که مرا گذار شهید اول در قلعه
هاشم پس او را رخصت داده چون بر ابر قصابان رسید ملعون را
چشم بر آن پر افتاد بخندید و گفت ای پسران محمد بر تو رحم نکرده
تر امید ان من و سالار مرا در روز رحب با صد سوار بر دیر کرفته اند مرا
ننگ آید که با تو حرب کنم آن کر تو بر کمان نهاده می رود او را مرد ان لشکرم
ابو دجانه گفت ای ملعون و پیش خدا آن است که مرا نخواهی گرفت تیغ
بر و نخواهی زد و کشیده ان تیر از کمان چنان رها کرد ملعون
ارانب و را افتاد و بخشم بیوست پس او دجانه بکبر گفت و بشیر رفت
و سواره بر محمد فرستاد و گفت ای کاوان نشناسید خدا را که چنین
عاجز را دست می کشته کرد اسید چون قصابان در کمان کشیدن
کشته شد مانک بر فرق زده در برابر او دجانه تیری در کمان
نهاده و چنان بر سینه اش رها کرد که پیکان تیر از پشت اش سر بر کرد
آنکه ان چنان سالک دو رخ بیرد و بسوی ان ملعون میدان رفت
ابو دجانه بر زی که دیگر داشت طرف بطحا نهاده بود احت و
راست زی دیگر که در قفایش بر دن رفت و بخشم بیوست
بطال کبر چون آن دو بر ده زر خم گفت بعجو بر که احتان این
محمدیان بر دست بطال چون آن شش مانک بر کرب
زده

زده روی بمیدان نهاد چون سپرش بر دوش را در میدان
دید گفت یا محمد یک مرد بمیدان آمد کشتی حریف او
نباشد مگر حیله ای در دفع وی کند چون در برابر او رود حمله
رسید تیغ از میان برکشیده بر آن پهلوان حمله کرد او در حمله
پهلو تهی کرده گلگار العوص سپر در سر کشیده روی بار سیل کرد
گفت یا محمد که بطال که بطال گیران شمشیر بروی آن پهلوان
زد که همان ضربت جان بحق تسلیم کرد و آن معوض مار حلیه که در آن
زمان خود را در زد و در حمله سعد و قاص تری در گمان برد
بمیدان گرد بطال دید که سواری تیز در گمان می آید سپر در سر
کشیده و عمود در سر گرفت چون سعد و قاص سر را مد احتف
از بطال در گذشته بر عمود آمد که بر سر سعد و قاص مجروحات
که بگریزد بطال گرسنه و برا گرفت از زین بر روی زمین در برد و
بر روی دست بر داشت و بعزه زد و گفت ای محمد میخواستم که این مرد را
بکشم اما بجلالت و سیادت قسم که نازه اکشم دیگر فحه ابریشم را نکشم
پس رو گرد و بقلعه فرستاد رو دیگر گمان در زین بر گرفت سعد از ان
حالت بهیبت رفت رو نیز گرفتار شد پس زد و بگر عمر و عمه را حمله
بحرب و عمه بقلعه بیاد از اصحاب بیان شد پس گرفتار شد سعد
بیاد از آن او البعض گرفتار شد عمر سعد سر گرفتار شد و عمار سعد

او را در غنائی گرفتار شد دیگر کسی نماند حضرت رسول سر سوی
و گفت خدایا ترا تو مدد و یاری میخواهم در این وقت جبرائیل در رسید
گفت یا محمد خدایت سلام میرساند و میگوید علی را میخواهی یا ملائکه
اگر ملائکه میخواهی صد هزار و سه میفرستم یا مرگی را دو پر نکشند
بعضی را بمشرق انداز و بعضی را بمغرب و اگر علی را میخواهی
یک پر مرغان صد هزار در شش از انی که تو نی تا سر چاه مرحبی که علی
جوانمرد کرده اکنون قلعه مرحبی را در چاه انداخته و شاه مردان را صعود کرده
میخواهد که نماز کند و در زخم نعره زند و علی را بخواند یا مرغان
در بی کافران بیاید و در میان جریان بیشه در بیشه فرو گذارند
پیغمبر علی را دید نعره زد و فرمود یا علی در کنی پس صدا در محمد را
بگوش علی از سه ماه راه رسانید چون او در محمد را شنید بدان طرف
پیغمبر را دید روی بقبله کرد و فرمود تو در بی شتر را بیر که من در
نماز را در بای قلعه سلاسل بیغمبر یعنی اخوانم کن صد هزار مرد
شیر حضرت علی را دلدل سوار شد فرمود ای دلدل اگر در یک
پشم رو ان مرد را بای قلعه سلاسل سانی یک دیگر تو سوار نشوم دلدل
سر سوی آسمان کرد و گفت بزبان حال مرکاوه و الجلال که خدایا
بیمار ده در بی مرکب کردان بی امر خدا ملک الموت را دعا بیمار

که رکهای زمین زد و در حمله مرگ کشته که دلدل دوان رده دم نهاده
و پای آن حصار رسیده بطال گبر در میدان نعره میزد و مبارزت
که شاه مردان نگذارد ایمان رسید پیغمبر رفت بطال گبر با حضرت گفت
که دین بد از مصطفی که دم دعوت بد با من کن اگر دین تو بهتر بود دین
بگذارم آنچون شکوه باغ الوطالب بنزدیک سعد رسید از دلدل
پیاده شد و محمد سلام کرد حضرت رد و در کنار گرفت و سر
چشمش بوسید پس حضرت با گفت با محمد اصحاب چه اگفتید حضرت
دعوت با آن کافر کرد و ایمان است و بر اطال گبر گوینده صعب و
با کس گرفته و سلاح است دانش را چوب مرنشد و حکم
مد اینچنین است که تو در سید ان دم بجهود روی حضرت با گفت
منت دارم پس بر دلدل نوازشه صحابه در ثنای سعود و بر حمد
و ستایش بطال نعره بزد که مرد و در میدان ای کیست تا شاه مردان
شیر دوان نعره بر دلدل زده سر راه بطال گرفت [illegible]
کهره ها ان شنیده بر شیر زدند از سوت او زمین
بطال بطاقت شد امنحور در بای رکاب او بیفتاد پس
بطال [illegible] بر گشنیده با گفت ای رعنا چه نام داری که دم
بر دان زده بر شیر زدی هم و گرفتم هیچ یک بصوات تو بنعو حضرت
و محمد نام می سزد است اما یکنام می اسد الله است چون

نام اسد الله شنیده گفت ای کافر ان روز کار ساز ابر و بر سر جنگ
کرده دم و تا زده روزی ترا ان صدای که مرد پس مار گفت که حرب مار تو فردا
خواهی حضرت فرمود تعجیل چرا کرده دم زده ام در راس و کلک و فردا
تر در دست می گشته خواهی دید پس حضرت با گفت چرا گشتی
گفت آن کافر سوگند داد مرا نزد ترا گفت که فردا با حرب کن پس
ان شب بطال سر بر دفن دار آنجناب بطال سر بر کسه نعره تا صد پس حرب
رزمین فرو برد و بر لشکر اسلام همه را بر چوب بحیدند مرگ را در فرمود
که چون فردا بصاف رود شما را بر چوب نزنید زیرا چون
روز شد طبل جنگ زدند و ان صوت از قلعه خیبر دان اگر ده ها هزار صدای
دیگر بر حدی صعب رشنیده نمی شود و در میان صدای ان در آمد نعره زد
ای محمد کسی را بسد ان مفرست زیرا آن اسد الله را چون شاه
مردان ای محمد شنیده باک بروی زدم که ایک بر سید م چون چشم
او بر امیر المومنین افتاد گفت ای اسد الله در بر فتح تر آن تو نعره از در
فتح از آن همت ساده گوان همین دم معلوم گفت که فتح از آن کیست بطال
گر گفت تر در زده و خوشش نیست حضرت فرمود همه چیز دارم گفت پس چرا
بوشنیده فرمود تا ترا بشک می آرد که بطال تو می آید زده و خوش می گردد
ان ملعون چون ان کلمه شنید در فهره شد نیزه در تو ده گفت بگیر که ترد
که همین نیزه هلاک می کنم چون نیزه بر دلک حضرت رسید حضرت
دست در از کرده نیزه را از کف نیزه در کنار گرفت ان را

بطال چون چنین دید عمود دی کشیدی در ربوده حواله شه مردان
کوشش و مردان شمشیر را کرف با علمود در دی مردانه
بر دل زده چون دشمن دید پیغمبر رسانید محمد کرد در دی دست
و در دی در انداخت محمد در آرا شیده پیغمبر و چون که پیغمبر کرد دل کی
صدا در کل در دام بطال کفت اکر صدای شمارا شنیم تا مرا زا کی یا حضرت
و چون که کشم را کشم پس کفت یا محمد ایمان بر نج عرض کنی که مستعدان شوم
پس کفت کفت حضرت و چون که دست پای در در کشتم شه صدا کفت
و دم کواهی نمی دهم و دای رو دیست ایمان دی در سر صدق تست رسول
و چون ایمان کورد و نمانند اردی رو داریم چون در بند خلاص شد
پای پیغمبر را بوسه داد و کفت مرا زحمت داده تا بر دم ان سنکها را بیندم
در دیکه تا دستم رو در زحمت دو د چون بطال صدمه رفتن چون حمله سنک
زدن دان بها را بهار چون بکبار بعده زدن کفتند ای جادوان نظاره
شده انه از زدن بر دن و دران صدمه دست چوب سر دیم چون پیغمبر را
خبر کنند که بطال کبر تر تن حضرت سوار شده در بان قلعه دیم و انجمله
همه را دور دو دشمنان از لشکر اسلام بر نج کاه و ان شهید شده مرا با
انصاری صحبت دیم که منجنیق ها را بر دشمن حمله کنند حضرت رحمت و داد
پس چوبها در شیشه دو در دی منجنیق رد دشمنان صد دها صد طناب در ا
مشکسته بر دای در در دست کیم تعجب که تمام شی پس یک صد اها در بها

صد تن کشته بر که بالا کرده صد حسنه از سر قلعه در کشته هیچ
اکبی صدمه رسیده دیکار ره سنک ره اصد هیچ کدام کار کر نیامد
پس رو در چهم که افتاب طلوع کند رو در عسر صدی کرد با پیش
حضرت علی رسیده که یا محمد ما پیش از ان طاقت نیاوریم که امروز
نیم ان میدهیم صد چون سر نیزه حضرت است در دیره کرد نیده
از دلدل ساده شو بر و حضرت رسالت آمده کفت یا محمد ترا دوست دارم
میخواهم که ترا آزارم و چون ان مراد کرد که امت کفت مرا دوست است
که در دل پیغمبر منحنیق نشیم مرد در صدمه از ارم صدمه رد سنک کدام یا
در دره اند اشرت شهادت بخشم حضرت و چون رسالت صبر کنی دم راضی
نمی دهد که ترا در قلعه دم ارم از آسمان ندا رسید رو است که حضرت
امیر بر دی دستان کفت کفت خدایا در دو محو اهم که حرمت پیغمبر دستی که مرا
در محق نهند صدمه ترا ارم که در دن دم و دل رشته حریر ابهای در نزد
ملک جلیل صد رو ان دیدار دیکه شوه اسحره ارا سم متهال آمد کفت
یا محمد خدا ایت سلام میرساند و میکوید هر سحری رو در ما دیدار می بخشی
مرا دیم و بجهات تو علی اسد طالب است دم در دل ما در در د
ما در محق تشنید دیرا در میان تیره و نزد و شصت شکسته رو دل دی شکسته
با کله در ا هم رو دل ده و شصت رو در دل ده دارم پس حضرت

پیغمبر گفت یا علی اگر چنان امر حق شناسد مردان را نیکو نیست اما رحمت مرد
زنان را در طلاق دیر اگر بخواهد هر چند خواهد گفت هر سه بار بگوید
و اما در کسی وقت گفت از برای چنین گفت که حضرت علی را محض است آن
ثبوت بر زنان و او را چنین گفت که حضرت علی را محض است آن
در بعضی از نسخه ها روی به بطلان گرفته گفت که این سه بار بگوید کار
گفتی نیکو و دلالت دارد بر آنکه در این صورت گفته شده که مرد را رخصت
نیست خود را از مجامعت بی داشتن زن در مجلس واحد اما اگر
طلاق را در طهر واحد بگوید و زن را در مجلس واحد سه بار
طلاق گفته باشد چنان گویند که مصلحت است که بعد از یک
طلاق زن را رجعت دهد و دست بدارد تا عدت بگذرد چون عدت
گذشت بر زن حرام شود و دیگر او را نرسد که رجعت کند مگر
بعد از آنکه زن شوهر دیگر کند و از او جدا شود آنگاه اگر
شوهر اول خواهد که زن را به نکاح خود آورد رواست و اما
اگر سه طلاق را در یک مجلس بگوید یک طلاق واقع شود
و آن مرد را رجعت رواست و اما اگر سه طلاق را در یک طهر
بگوید یک طلاق واقع شود و رجعت رواست و اما اگر سه طلاق
را در سه طهر بگوید سه طلاق واقع شود و رجعت نرسد و اما
اگر سه طلاق را در یک طهر بگوید و زن را در سه مجلس
بگوید یک طلاق واقع شود و رجعت رواست و اما اگر سه طلاق
را در سه طهر بگوید و زن را در یک مجلس بگوید سه طلاق
واقع شود و رجعت نرسد و اما اگر سه طلاق را در یک طهر
بگوید و زن را در سه مجلس بگوید یک طلاق واقع شود
و رجعت رواست و اما اگر سه طلاق را در سه طهر بگوید
و زن را در یک مجلس بگوید سه طلاق واقع شود و رجعت
نرسد و اما اگر سه طلاق را در یک طهر بگوید و زن را در
سه مجلس بگوید یک طلاق واقع شود و رجعت رواست و اما
اگر سه طلاق را در سه طهر بگوید و زن را در سه مجلس
بگوید سه طلاق واقع شود و رجعت نرسد و اما اگر سه
طلاق را در یک طهر بگوید و زن را در یک مجلس بگوید
سه طلاق واقع شود و رجعت نرسد و اما اگر سه طلاق را
در سه طهر بگوید و زن را در سه مجلس بگوید سه طلاق
واقع شود و رجعت نرسد و اما اگر سه طلاق را در یک
طهر بگوید و زن را در یک مجلس بگوید سه طلاق واقع
شود و رجعت نرسد و اما اگر سه طلاق را در سه طهر
بگوید و زن را در سه مجلس بگوید سه طلاق واقع شود
و رجعت نرسد و اما اگر سه طلاق را در یک طهر بگوید
و زن را در یک مجلس بگوید سه طلاق واقع شود و
رجعت نرسد و اما اگر سه طلاق را در سه طهر بگوید
و زن را در سه مجلس بگوید سه طلاق واقع شود و

وامر و در پستان شیر نامده است و مرا نیز از تشنگی قوت نمانده است
حضرت گفت چون در این بیابان آب دیگر نیست مرا رخصت ده تا شیر
از گوسفندان نامده بیاشامم و بعوض آب شیر بخوریم عمار گفت لو سفندان شیر ندارند
و اگر تو آنرا بدوشی حضرت گفت یا عم گوسفندی پیش من بیار حضرت
ع گوسفندی پیش وی آورد سید عالم دست مبارک بر پشت وی کشید
و بر پستانهایش بر شیر گشت حضرت سبحان الله گفت که شیر بدوشی
پس سبحان آن معبودی که شیر بدوشد از سنگ سراب یا دعای این بنده
در دیگ رحمت و آنرا شیر گردانید چون عمار آن بدید بگفت دانستم صدق
مسلمان تو یعنی در تعجب رفت بعد از آن عباس نامه نوشت به پیغمبر و حضرت
بهر کجا که کسی میخواستم که این نامه را بعضی بازرگانان برساند و جواب آنرا بیاورد
هیچ کس اجابت نکرد پس عمار برخاست گفت یا رسول الله کار این پیغمبر بر من آسان
بفرمای تا بروم پس عمار بخدمت سید عالم آمد نوبت دیگر گفت
کس اجابت نکرد یا عمار گفت بهر جا که ده بار دیگر بروم ترا همین دلالت
کنم دیگر بار عصمت گفت جانم فدای تو باد پس رکاب گوسفندی را گفت است تو ضامن
شده ای است تو سوار شو مرا امین گفت یا عم ای گوسفند

یادگیر دستار عمار بربود و اسب را در میان دو کوه رها کرد بعد از آن تعلیم
داد که چه نوع پیش عفتار رود پس شاد بخواب رفت عمار بر آن دو کوه را اسب
خود را بر آستانه دید بعد از آن نعلهای عمار چون بارگاه پدرت رسید دوانید
ادب بر سینه گرفت و بگوسفند سلام کرد و آن ماده گوسفندی که در کنار عالم
خدا بیت و بحضرت رسول آورده بود چون پدرت بر تو عصمت کرد
گوسفند رسول را پیش محمد هاشم پادشاه الجزایر کشید نامه را بخواند و
جوابش را بیاورد پس همه گوسفندان عمار از دور نانب مزبور دوشیدند شیر چون آن
بر آنکه بر بالای کوهی رفت و قلعه استنج بدید آنجا رفت چون دیده بان آن قصد مرا
رفت عصای خود را بر او زد و گفت ایها الرجل رسید آن معون مانند مرا بسیار ان
زده که زهره بعضی نیز می ریزد و از دست او چون دیده بان آن در
را بگشود عمار گفت بسم الله الرحمن الرحیم اسب را در شهر برانید پس ماهیر بیش
رفت گفت ای عمار روی هر کرمی روشنی نبود و در کجا آن دانشی نباشد
عمار گفت ای برادر روشنی روی من از است که دیر از محمد و آل او عم معرفت
شوی برخیز با من بیا تا بر سلطان سلیمان رویم و بیاری او را در حوالیم که از اشرار
در کند و السلام پس عفتار نامه رشید چون بار بر محمد گفت ای محمد معجز
بر تو باد گفت بهار هزار گوسفندان از برکت وی قوت گرفتند و بیابانهای
آنان پر شیر شد و همه شیر خوردم و طعام شیر بخشیدم در دعای این عیش عم است

ع ن ۱۱۱۵

م رنده ع عشقا چون دیو سپیچ شنید از روی تخت برخاست دگر پیرا گرفت و در را
در ربوده بر رهن زد و هوشهایش ربست و بخود نرسیده جلاد را فرمود که زود
گوشش بزن جلاد میخواست که قصد وی کند که پیر برجست شمشیری بگوش زد که
سر جلاد را دو پای عمار دراخت و گفت وی پیرا دروم هرچه میگویم راست
دیو محمد نیز در برای فائده کار ما گفته است اول برخیز بحضرت محمد رویم لکن
از دور از سر ما در گذد تن در اقبول کنیم و اگر گفته در دوغ گوی ما آنرا مادی
حرب کنیم پس و زیر سر در گوش عشقا گفت و گفت ای پادشاه مصلحت آنست
که دیو پیرا صلعت دهی و پیش محمد دوست ما بگوید که فردا بزم می آید دیو جلاد
از مملکت ما حرکت کند و ما آن زمان لشکر شهر و چون پیر برخود و پنجاه هزار مرد
بطرف آن تازه پوشند و در بالای درخت صلعت پوشند تا از آن پیر را در بند کنیم
برخیزیم بلشکر بردیم آن حال که محمد کرده است سی ال است که تو آنرا در بیار
از دور دهن بس بفرجه تا دستهای عمار کشهر دیو صلعت پوشانیده و گفت ای پیر راست
بگفتی اکنون تو نزد محمد بیر بیان و دور دیگر که فردا بزم بلشکر می آید تو بلای از دور ما
از سر ما در کن ما هم مسلمان شویم و چون عمار برفت عشقا فرمود که ما سر را در بند
کنند و گفت ارکار محمد فارغ شویم پیر و عمار را پنجاه تن از ایشان فرمود تا پنجاه
هزار مرد مکمل و مسلح شده نزد در بالای درخت صلعتها پوشیده و در دامنه شهر اما عمار

از قضا

از قضا پیر دون آمد سرف تاز و محمد آنچه کرده و دیده بود همه را گفت که فردا طلوع
آفتاب بزم لشکر عظیم میرسید حضرت گفت پیرا در آر تا صد چوب زده در بند
کنند و بخانه بگذارند و چون از در در آمد عطارد و دو اسرکب مرکب
شد کرد قصد وی کرد و چون از در در گذشت عطارد و دو اسرکب مرکب
گرفت چون روز دیگر گردش آفتاب طلوع کرد و عمار امه در برابر رسول خدا آمد
خدمت کرد و گفت یا رسول الله اسلحه عصای فارس با پنجاه هزار مرد پوشش
پنجاه هزار دگر از حاشیه مملکت رسیده و اعتقاد ایشان آنست که با شما حرب کنند
حضرت رسول خدا انتخاب نمایند تا بزم لشکر اسلام سوار شده بر دشمنها
راست کنیم که از راه فارس غباری پیدا شد چون گرد شکافته شد پنجاه هزار مرد
پنجاه هزار مرد که نزد پنجاه هزار فارس از عقب ایشان در رسیده بر موضع صلعتها راست
کردند صلعتها را دوانیدند و لشکر اسلام را از تنگ در بیرون نهادند گفتند عشقا روی نوزیر
نهاد گفت ای دست که ابریشم بر سر زاد افکنده از فرق تا پاشنه گرفته نه نه نه نه
سفید پیداست و دو دست که در دست راست دارد جامه پشم شتر پوشیده
که از رود صلابت عظیم پیداست بهیچ گفت الحمد بر سیادت محمد و نشنیده بودیم عمار
آن کار تو گفت امروز ۱۰ آن روز است که من از تو سازاری زار شم عمار از پیش
محمد بیرون عشقا رفت و گفت ای پدر ریسمان تا گرد محمد اندر بار از سر تو کار کنند
این بگفت و گفت بر و محمد را بگو اگر راست میگوید اول بلا را دور کند هزار ان ما را خدای
تعالی و خرب کند پس عمار پیش محمد آمده احوال با رگفت سید عالم حضرت امیر
المومنین را فرمود که برو در سید ان عصای فارس را بگو که اگر جمله بلا را از سر

۱۲ ابر

شاه رکیم بزیر که بعد و بهانه مسلمان نژیر دگر نه میان تا در شاه حرب خواهد شد
پس امیرالمومنین میدان رفت و انچه بعهده فرموده بود بکار گفت عصا گفت
ای حسن باش پس شاه مردان پیش محمد رفت و حال بگفت عصا گفت ای حسن ا
باش پس شاه مردان لعل ران از دلدل پیاده شد و از در آن کافران بدر
گفتند که اژدری که هزار مرد را زیر و زبر کرده است بگیرد و به حرب ما بیاید
تواند کشت آن اژدر را در خشم بجنبید بود و سر از میان دشت بیرون
کرده بود و در لشکریان نظر میکرد که پیشش بر مردی افتاد که از صلابت دی آن
کوهها در لرزه آمد و اژدر آن خود را از دشت باز کرد چون کافران ایرا دیدند
که اژدر خود را باز کرد راه گریز را شتم نهاده تا در که ای محمد یوعا را در کام اژدر
نهادی پس اژدر دمی را شتاب باز کرده دمی برزد که از صلابت دی سیصد
کافر را زهره شکافت مرتبه بعد از آن قلاب عصا را در گرفت امیرالمومنین شد کرده
بکشتن در آمد حضرت هر دو پای خود را در هم محکم کرد و چنگ در دم
گشت پس مردان میدان دیدند که سگهای هزار منی را همی بر هوا میکشد حضرت از جای
راست و چپ چنبید و بجانب آن اژدر میرفت چون لگام دی در گرفت تو گفتی
صبح که در ارمان شاه مردان تکبره الله اکبر برکشید و بچه مه رایی آن دل در مه بگیر
بگیر و مرتبه دیگر صد کافر را زهره مرتبه دیگر هوش رفت و گفت
گفت ای یاران سلیمان را دیدید که با مگسها چه میکرد حالا نوبت
پیغمبر آخر الزمان است در بعثت بر دو گفت ما هم پوست بگیرید و از میان پوست
زنجاله پر دی آمده و تر او شهر بفرستید و بر شاه مردان سلام

کرد بعد

کرد بعد از آن همچو غلام که از پیش آقای خود بخدمت ایستد خدمت شاه مردان
میکرد و حضرت او را پیش پیغمبر آورد و جوان سلام کرد پس پای آن حضرت را بوسید
حضرت رسول گفت ای جوان تو کیستی و نامت چیست اژدر چون در آمدی جوان ما را
بخند گفت چنانچه اگر دمان شنیده نگفت ما محمدیان و اگاه باش که مدرس در زمان سلیمان
پیغمبر بر دیو پری پادشاه بود و یکدیگر دوست مرا گرفت بر این حسن خوبی که می بینی سلیمان
بر دو نام پدرم جمهور شاه بود و نام من فرود شاه دوست مرا گرفت با این حسن خوبی
از قضا بر دو یک سلیمان چون سلام بدیه در زمان دست به عارداشت گفت
یارب این جوانی را با این خوبی بدار تا بدان ساعت که محمد روی ما مصطفی پس
سلیمان گفت چون تو بیاری محمد را بپذیری سلام مرا در رسان و بگو که سلیمان ابن داود
گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیرالمومنین علیا ولی الله برا جا سلمان بن الحق گفت و هر گفت نماز نگذارد و گفت بیا از محمد علی را بپرس
این چشمه خوانی دیده رفت و در مدتی کمار بر سر این چشمه آب می آمدم و انتظار دیدار شما
میکشیدم تا یکروز از این چشمه عصای ده رسن دیدم که محرم خورد و بیادی مسکره مرا معلوم
شده بود که شما دعوی رسالت کرده دیر چون خود را این صورت کردم اکنون بهمان
سالست که گذاشتم که بت پرستان از این چشمه آب گیرند اکنون ما رسول الله مرا
رخصت ده تا نزد لشکر خود روم و دین بت پرستان را زاری زار بگذارم
پیغمبر گفت یزدان ترا این توفیق کرامت کناد پس فرود شاه را روی سوار کرده
بدر رفت چون عصای فارس آن پیر مانک بر لشکر زد که بچه ای محمد را دیدید

مرکب در میدان راند و به کعبه آی محمد کاهوی مزاوب توان داد آنچنان مردی
میدان نمی‌فرمت تمی‌دانست رو در ایم چون [illegible] سخن شنیده دستوری
خواست دلدل را میدان راند و با یک زانکنون رو به کعبه آی ما مک
تو ما شرط کردی این خار شهر ما و رشحه مسلمان شوم اکنون بجا میکنی چون عنقا
چشم بر علی افکند او را دران صلابت دید بر خود بلرزید گفت ای علی به آن خدائی که
می پرستی باز گرد و محمد را دانست باکه ویرا امر معجزی ارد و در خواست پس علی بازگشت
و رسول صلی الله علیه و آله رو کرد سید و سند آن عنوان بلرزید گفت ای محمد پیران
امتان را الحکم کند او دعوت کرده و هر اکنون تو بر معجزی بنای حضرت گفت به چه چیز ها دعا
کنم صد اینجا به کعبه آی محمد این سنگ بزرگ که اینجا در زمین است اگر دعای تو شنگ و شو
هو رستنی تیغ شاخ ارزی پرون هر شاخ میوه شیرینی انار بریکی خرما بریکی انجیر بریکی سیب
آورد بعد از آن باوی بر آید بر کوهها آوازدید که صدای محمد بر خدست می ارزت بر ستی
بر گردم پس پیغمبر علی را طلب کرد گفت جبرائیل مرا این معجز خبر داده است تو این گفتن
تا معجز دعا کنم پیغمبر دعا بگیرد و شاه مردان آهن گفت و آنگران نظاره بگیرد و نزدیک آمد و آن سنگ
نا زبر کرد و آن سنگ بلرزید و آن درخت از وی پرون آمد و سنگ گرد و در یک
پرون آمد و فی الحال میوه را بر سانید و با بوزه بر کنار یک دار هر یکی او ارزی که
که لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علی و آله آن کافران همه بغزه رزده که محمد
راست میگوید که عفاشر بر کشید که ای جادو کر مردمان ما را کجا دیدی و خواست
ان تیغ را بر سید عالم زند که دستش در هوا خشک شد نالید که یا محمد تو رحم
دیگر نظار رحم و سن کیرا تیغ ما در قصد امر المؤمنین کو سر دلس را کرم داشت

دیگر

دیگر کمر بندش را بگرفت و دور از اشت مرکب در ربوده بر زمین زد و عنان را گرفت
که ویرا می دالت کن و عنان سه بار دور این دالت کرد با سر انگشت عنان تیغ بر
گردنش زد و بجهنم و شتافت دران بحاه هزار مرد مسلمان شده و زیر بهمه را کشته عنان بسلسله زد
برادرش را از بند پرون آورده و خزینه بسیار را برداشته نزدیک پیغمبر آورد و حضرت
آنرا اصحاب قسمت کرد و گفتای عمار این ملک از آن تست عمار گفت من عهد کرده ام تا زمانی
که تا زنده باشم در خدمت تو باشم پس پادشاهی را سر داد و در وی براه مدینه نهاد نز

چنین آورده اند که روزی

رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح گذارده بود و نشسته جبرائیل رسالت داده که سلیمان
رخواست و سؤال کرد پیغمبر آن سؤال را بدو داد و آن سلیمان پیغمبر روی باصحاب
کرد و گفت هر که این ملک را بدین حق تعالی آورده و هم در دنیا و هم در دنیا و آخرت
مقبول و مرحوم بود چون این سخن را بشنیدند و بر ما رسید جمع ما ران رسید عالم آن تیغ را بر سر
آنه مرحوم آورده و هم دارم حضرت فرمود ما عالم بار که صدای ما را بگذارد بسم هزار درم
سرخ و بر خانه آن حاجزده و هر ا پیغمبر باز داد پیغمبر آن دینار ها را بدان سلیمان داد و آن مرد
آن دینار ها را برگرفت و عنان بر تافت بعد از آن چند روز که راه سید عالم در مسجد نشسته
بود که اعرابی از دور در آمد سلام کرد و گفت ما بی آنه در فلان بقعه علت است از آن
جهان هر آن قبیله مقدار هزار و صد هزار است و این ساعت قصد میکنند که بیایند مکه را
خراب کنند پیغمبر چون این سخن بشنید روی باران کرد و گفت ما صحابه هر یک شخصی نمایند
که او آن قبیله بیرون و حالیوسی و احوال این را دریابد و بیاورد ساعتی در نشست یکی
دیگر جواب نداد که صاحبدل و سید برپای خواست گفت بار خدایا به هزار جان هر نهای

دیگر

تو با من نروم در آن قلعه خبر دارت نشاید و رم بگفت ما خالد خدا یار تو با خالد را پیش
خود خواند و گفت رفتن تو را حقی و حاجتی نیست و صلاح نبود که خدا با تو نیست پس خالد راه
رفتن گرفت و روی به آن جمله نهاد چند ین شبانه روز راه سپرد تا به آن شهر رسید
در آنجا مردم قوم ما احوال پرسیدند و ایشان نیز احوال خود بگفتند و گفتند ما این شهر بیران
می کنیم به بیگانگان حاضر شده خالد پرسید که چه بوده و این مردم کجا رفته اند گفتند امروز
عید است ما را خالد نیز با ایشان خویش رفت چون خلایق آن شهر همه حاضر شده بودند ایشان
بگفتند و برفتند تو خود را علم کن مر جمله گفت ما را چیزی گفتن دارد و دانی که ای قوم
در میان ما گمراهی هست که مرا جادی کرده است که چیزی نتوانم گفت خالد چون این سخن بشنید
دعای که سپید خالد آموخته بود بخواند و بر خود بدمید چون گشیش ای گفت جمله جهودان بفرمود
طلب کردند و جهودی بسیار گرد هم بیامدند یافت اگر ایشان پرسید که چه حاجت است و هر جمله جهود گفت
چیزی بگیر و ما را بگذار ای قوم در حقیقت بر انید که در میان ما گمراهی هست که خان ما می گیرای
می گفت که چیزی بگویم یا دیگر جمله جهودان بخندیدند و هر جمله طلب گفتند نمانند پس رسول ایشان را
گفت با قوم هر سخنی خواهید بگویید قرار گیرد فرجله آن قوم قرار گرفتند آنگه گشیش بر پای
خاست و گفت ما همه بدان خدای که محمد را بر است حق فرستاد اگر محمد را راست میدانی بر پای
خیزی چون خالد این بشنید گفت هرا رحمان فرمود ای نام پاک جهودی ای رسان و رنج
دهی بر خوای گفت من ترا هلاک خواهم کرد و لیکن ترا بشریعت دین خود هلاک کنم اکنون
مرا از تو جهودی پرسم اگر خواب دادی مرا راست و اگر نه ترا هلاک کنم خالد گفت
ای جهود بپرس که بتوفیق خدای عزوجل جواب دهم گشیش گفت که در سورت خواندام
که در بهشت خدای تعالی درخت ی آفریده است که از اصل وی جوانه جمله بهشت
هست گونه ای درخت است که ثمار ی آن در دنیا هیچ کس نخورده است و دیگر است که
برگ ثمار ی آن در دنیا هیچ کس نخورده است خالد گفت ما همه ی علوم چنین
در سورت خوانده ام که در بهشت چه روئیده است خالد گفت گشیش اکنون
بر راست گوی که روئیده است که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا الرسول الله و اشهد ان امیر المومنین علیا ولی

جهود گفت احسنت یا محمدی دیگر جهود گفت یا محمدی در سورت خوانده ام که
خدای تعالی در بهشت چهار چشمه آفریده است و در هر چهار چشمه یک سراست و هر
چشمه طعم دیگر دارد هر که از هر چشمه یک جرعه بخورد هیچ گونه بیماری در وی نماند و در دنیا هیچ
گونه بیماری نماند که بر سر یک چشمه نرود و از آن نخورد و شفا نیابد خالد گفت احسنت
یا محمدی دیگر جهود گفت خدای تعالی در بهشت حوضی آفریده است که
طول و عرض آن یک فرسنگ است خالد گفت ما همه ی علوم چنین در سورت خوانده ام که
در بهشت خدای تعالی در هر یک طعام شراب حوضی آفریده است و طول و عرض آن یک فرسنگ است
جهود گفت احسنت یا محمدی دیگر جهود گفت خدای تعالی در بهشت اشجار ان شفیده آفریده است
که از آن طعام شراب میکشند ما همه ی علوم چنین در سورت خوانده ام که در دنیا هیچ کس
نماند ان در دنیا برهای سفید است ما نیاب سر بینند تا چنین طعام از ان میخورند
جهود گفت احسنت یا محمدی خالد گفت تو از من چهار مسئله پرسیدی جواب
دادم من از تو یک مسئله می پرسم مرا جواب ده گفت بگو خالد گفت مرا بگوی که در
بهشت چه نوشته است چون این سخن بشنید عاجز و خاموش شد و سر در پیش افگند و
جهودان گفتند تو از این عرب چهار مسئله پرسیدی جواب دادی اکنون تو یک مسئله می
پرسد جواب نمی گوئی گشیش گفت ما قوم جواب ندهیم تو را تا جواب دادی ما نگذاریم
اگر من نیز بگویم در میان شما مرا جای نباشد و در شما مقام نکنم پس گشیش گفت آنگه
من بگویم شما نیز بگوئید جمله جهودان برپای خاستند و گفتند ما همه ی علوم چنین
در سورت خوانده ام که در بهشت نوشته است خالد گفت بگوئید گشیش گفت
بر راست گفت ای جمله نوشته است که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا الرسول الله و اشهد ان امیر المومنین علیا ولی

۲ همچنین که در سورت خوانده

آن قبیله از زن مرد مسلمان شدند که همه قبیله کفر را رها کرده و دین اسلام را
گرفتند و آن خزانه هزار زرسرخ را با خود برداشته و آن زر را
با خود آورده و گفت این خزانه هزار زرسرخ بعوض آن خزانه هزار درهم
و دینار است که به آن کافران دادی و بجای آن بما دادند تا از حضرت خدای آن نبی
که خدای تعالی بتو و به یاران تو هزار مرتبه بیشتر و مسلمان شدند تا
بدانی که در کار دین هیچ کس زیان نکرده است و گفته که ان الله لا یضیع
اجر المحسنین راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که از جمله
پادشاهی بود که نام او اشکبوس بود و در بارگاه پدری ماه بود که کسی سخن
وجود مرد بود و پهلوی مصاف کرده بود و هیچ کس نگفت که دختر تو را چه برابر
او عاشق شده بود اشکبوس گفت ای فتاح هیچ می شیرها و حشرات شهر را نه صاح گفت ای
عم ملک سال خزینه ها پر زر و درست تر است و آن همه شیرها و حشرات اشکبوس گفت
حرف در زر و مال مطلب مگو که مرا مطلب دیگر است فتاح گفت آن مطلب چیست اشکبوس
گفت مرد و بضرب دست تو کس نیست و تو با لشکر بسیار بود صد هزار مرد
مرا شکست و دولت ملک علی این ابیطالب و شمر است اگر سر او در راه یاری من
و حشر را تسلیم تو نایم صاح چون این سخن از اشکبوس شنید بود قبول این معنی نمود و گفت
پس تو با من مصاف نام بود با شصت هزار مرد از اسلام برگرد پس اشکبوس چنین گفت
[illegible] مرد [illegible]

دقر

وقت طلوع آفتاب بود که در یکفرسخی مدینه فرود آمدند شبیه زود پس فتاح از عسکر
و حشرات اشکبوس برخاست با علم و فضل نزد کس از مردان لشکر نداشت
مطلب فتاح فضل آنکه که مدینه در آمدند علی را بیابند که چگونه مردیست القصه
فتاح با فضل و آن خزانه مدینه پیروان آمد که مسلمانان بیرون آمدند چون چشم فتاح
بر حضرت امیر المومنین افتاد شبیه بوشراویه که در صلابت و ای رهبر زمان و لرزه
بود فتاح با فضل گفت ای برادر بیا تا در شبیه بوشرا از احوال علی را می پرسیم
پس فتاح با یک مرد حضرت امیر المومنین رفته که ای جوان مرد بیا تا در احوال علی
شبیه پرسیم چون شه مردان را چشم بر صاح و فضل افتاد سر نوبت گفت صدق رسول الله
پس پیش رفت و گفت چه چیز پرسی فتاح گفت میخواهم دانم که تو چگونه دارگاهی بدو چه نام
داری حضرت فرمود ای جوانمرد مرا عبد الله نام دارند گفت ای عبد الله تمام احوال علی را
می شناسی حضرت فرمود بلی فتاح گفت علی را می شناسی حضرت فرمود که علی را از همه بهتر
کسی می شناسد فتاح گفت علی در مدینه است یا بجای رفته است حضرت فرمود که در مدینه
در مجمعه پیغمبر تا با وی چه تهمت داری فتاح گفت که من دارم ده هزار مرد که سر علی را
از بدن جدا کنم و بیاورم حضرت امیر المومنین فرمود که علی چه کرده است
که تو سر او را میخواهی فتاح گفت ای جوان علی نام دیگر ده است اما مرا مطلب
دیگر است که بدو دارد سر علی را بنزد من حضرت چون بشنید که این چه مطلب است
فتاح گفت ای جوان چون تو راست گفتاری من نیز راست گویم بدانکه مرا عمی
هست اشکبوس نام و من مرد و حشرات و عاشقم اشکبوس عم شیرهای و حشر علی را
مولد و من واسطه عشق و حشرات و دین کار اختیار کرده حضرت گفت ای

حوان اگر ارث پرستی نکند ی علی سرخوره ده ای نوکند و جمله مرده تو در رد حاصل
سود علی شرحه است فتاح گفت ای اعرابی عرگو که صحت و ترکیب علی چگونه است
شاه مردان فرمود که رنگ عرق علی قد سرو قد علی زور بر و در علی هره کمیت
فتاح گفت لکر زور تو مار در علی کمیت بیا یم محاربه کس نیم که حریف بستم پس
تیغ ارسان کشیده که بر آن حضرت زند شاه ولایت سپر در پیش روم تیغ
او زد که ریزه ریزه شد فتاح در غضب شد گرز گران از زد و پس رس در ربود و حواله
حضرت علی کرد حضرت دست دراز کرد سر گرز را گرفت فتاح بیرون کرده افکند
فتاح تیغ دیگر را که زهراب داده بود ارعلاف کشیده و حواله آنحضرت
کرد شاه مردان پشت دست بر آن تیغ زهراب داده زد که ریزه ریزه شد
پس حضرت روی بفتاح کرد و گفت ای فتاح سه ضرب بر من زدی دیگر
ضرب تو بخشیدم یکضرب دیگر من بگیر فتاح سپر در بر کشید شاه مردان دست
در از کرده کمر بند فتاح گرفت و از قربوس زین در ربود و بر دست چپ انداخت پس
گفت ای فتاح مرد سر تو رحم می کنم داده بود در پس کدسته جوالی سبز چهره بنظر او آمد
در سن سی و سه سالگی که اطراف خط و عارضش به سبزی اظهار کرده و گفت ای جوان
معلوم شد که علی ابن ابی طالب تو ئی یا علی سلمان شو به سه شرط اول آنکه هول کنی دوم
آنکه خفته نبندی در گوش من کنی سیم آنکه مرا از هجو رنگ واقع اگر و پشت بشکستی گفتم
آنرا عفو فرمایند حضرت امیر در اقتدار ام ۱۲ و فتاح چون پسر اشکبوس آن فائز را
بخاطر نمود او نیز مسلمان شد پس آن گفت هزار هجو اسلام شد حضرت امیر
المومنین او را بخدمت سعد وقاص پسر اشکبوس مدت کرده گفت مارا هول آم
از تا عصت میخواهم که برادم مرا دزده باطلت بن اسلام (در) اگر هول کنند

خرت والا سر شرا از فلک بدان سر دارم حضرت رسالت امیر المومنین را
فرمود که یا علی قصاص را صحت پرشان و بجانب اشکبوس فرست شاه ولایت
فتاح نکای او در ده گفت قصاص فردا طلوع آفتاب در پای قلعه جبشه خواهی بود دیم
سر ماه را در یک شبانه روز طی کرد پس قتیبه را اخواج گفته سوار شو حضرت
فرمود که ما قصاص کرد را صحی پیش آریم مراجعت آن پس قصاص آن شصت هزار مرد را در
گفتیم نه داران لشکر بر کس در خدمت آنحضرت ما هم یکی قتیبه ام محرم نصر و اما چون
قصاص ابن اشکبوس با کن سپاه روی براه نهاد و متوجه قلعه اشکبوس شد شهر
محل طلوع آفتاب بود که بشهر جبشه در پای قلعه فرمود که مرا دیده بان کنید که از راه
بیشرب گوه علمی نموده ثی از میان گوه شصت علم ثانی شصت هزار مرد نمود گفتند چون
قصاص فرمود که کی را فرمود که بپای برج رفت گفتند که آنرا گفت که در را شب نبند
پس چون مخبر اشکبوس رسید اشکبوس گفت ای دیده بان معلوم گوی که بر لوار
راده ام سر علی را آورده است یا نه دیده بان گفت ای شهریار فتاح در میان دین
سپاه و نیت اشکبوس از بیم خوشحال شد و نداد فرمود که رفته تر بهصاص بپرم دیر
صحت خاص گفت را برای قصاص و ستاد گفت دور صحت پرشانیده بر اسب بوار
گشیده پیش من آرید پس وزیر اشکبوس جمیع امرای قصاص را استقبال
نمود چون صحت گفته دی دور در قصاص گفت مرا نام صحت کار نشنید
که ثابت پرستی و نخست شاه امیر و ارض صحت که در سر دارم در محمدی است
وزیر چون این سخن شنید مار گفت شب نخور ا بخدمت اشکبوس رسانید
گفت ای شهریار محمد یان پیر و را در راه برده در قصاص ما پرستش
را سلسله اطاعت صحت محمد در بر دور و صحت خاص شما را قبول نمند

دلفزر

دکفت فخفت پرستان نجس است اشکبوس این سخنان شنیده بسیار کرده خاطر
کهیر جاب سمت کوکمه خورد که لکر چنین شیر دیر ارزای زد رکشم درین محل فضنف
باشصت امیر که همه کمر اسلام سر میان جان بسته بحضور اردو مارکاه در آمد فضنف کفت
سلام مر درین مارکاه بر دی کس باد که مرده باشد نسد که در ممکن کلام صدا یکیت محمد رسول
دوست وعلی ولی خدا است بحق اشکبوس چون این سخن بشنید کفت ای پیر کدام خدا را
میکوئی کفت خدای زمین آسمانها وحوا وجمع مخلوقات زد رعن انس آفریده همه را
زد الالست دوحد حی لی را ردال نیست وسخن بهر اشکبوس کفت ای پیر
تراسه دین محمد که دولت کجو جواب دارد انکس که بولایت دوسه ماهه راه را
بیک شبه طی کجهم بحق امیر المومنین علی اشکبوس ازین سخن شیر دلاران ساحتی
هوش آمد کفت ای پیر علی ترا درراه برده است وزیر مسیدیه که مرا سیکوئی
فضنف کفت ای پدر بیا سخن مرا بشنو و درین راه باطل مرو کجو و کرنه ضرب تیغ
آبدار دمار از روزکارت برآرم اشکبوس که دین سخن را از فضنف شنید
بانک برکاوران زد که دیر دکیر بنه کاوران سکها را قصد فضنف کجهم فضنف
سر ری اسمان کرده کفت الهی بحرمت محمد ع که مرا رحمت ده ع را بهدف
برسان دکه شیر در علاف بیشه دقصد کافران کجو دریکدم پیت درکاوران
جادیر اشکبوس دیر حاله دیر کجو درسخت نزدیک آمد اسپک
فضنف کیر دبضی دیکر باد منفق شده فضنف ازبسته اشکبوس جلد در
علت کجو کفت رو دتر فضنف کجهم بزن جلد دقصد فضنف کجو اشکبوس
هزار امیه که سلمان شده بحضور فرا دکرده و اشکبوس را کفت

کهادل

که اول مارا بکش بعد از آن هر چه خواهی با فضنف کن اشکبوس کفت اکر
میخواهید که من فضنف را بکشم دستهارا دوردی پشت سینه کذارید دوستهارا
بر بندم دکرنه فضنف را نمیکشم امرا دستهارا دوردی که کیر کفت اشکبوس
همیه دردو کافران دستهای ایشان را ازپشت اشکبوس را اسیری بود
که درمیان کفار ارد عادی تر نجو دورا فرجو که زنجیر کردن فضنف ازپس دستان
دیکرش انکس ان کافران قصد فضنف کجهم فضنف سری آسمان کرده کفت
یا علی برهکدار چه حاکم قادر توانای ای بخت بدین طرف رسانی زین
جوان مرا فضنف مناجات کرد که خداوندا بعزت جلال ذات پاکت
که حضرت علی را ای حاضر کجو ان پس کفت **اللهم صل علی سیدنا**
وشفیعنا ونبینا محمد وآله اجمعین جلد در ابر کشتن تیغ تیز
اشکبوس که درین وقت بعره الله اکبر کوش کاسید دکوس جلد دوآن کافران رسید
اما فضنف ان شصت امیران که بعره الله اکبر کوش ایشان رسید خهرشده دکافران
از هرش رفتند چون هوش کده بوادیر دیده که در مارکاه درکه جامه
پشمینه دشبه دعمامه ارپشم شتر بر سرنهاده ازصلوات دی رس رسان درلرزه
در کمر حضور الفضنف رسانیده کفت ای فضنف بخیر چون فضنف چشم
برع افکند همه را پاره پاره کرده درخت دکفت یا علی ادرکنی اما خون اشکوش
چشمش پرشده دقدرت دقدر فضنف کفت این بوادیر کیست کفت علی ابن
ابی طالب دزمره یک چشم زدن مار جشه رسیده است ای پیر مولی

دکفت

و مقصد اسپین بن چنه اگه کم ارت پرستی لوه کن شیه ها و قصد کشتن مرکبی
اگر امر در تربه کی از کشتن بحث یا را اشکبوس بمد اب که چه بند گفت های
علی چه دفت ارمه بنه پیر دن زمی گفت خطای مه شیه و بر کول مه بیه بو کند که یک
چشم زدن دگم چون فضه ای سبیه و در آن دفت فضه فی المطلبیه
عداوم بزال و لایزال قدرت خود مرا بس جا رسانیده و با فضه ها ری کنم و تا
مسلمان کردام اگر تو ی خوف و لا آه مار و زور کارت بر ارم اشکبوس گفت
یا علی مجوی از تو محو ام اگر طاهر کهی مر در دی اخلاص مسلمان ترم حضرت فرمود
هر چه خوای بطلب اشکوس گفت ده چشمه آب میخوام که از ری سبک عقیق بدان کهود
رحل اشکوس بر یه ای سبک عقیق بو د اگر از ری محو از لوطاهر کهود و داران مردان
آب خزنه مر ارت پرستی ر کهم حضرت امیر فرمود ارد المطلبیه و بورد و بقعه
بر آن سبک زد حاکه هر دو سرخ الصار فرو رفت و چون پر دن کشید دو چشمه
آب از آن سبک عقیق بر دن کهر کی از فرقدان خاص اشکبوس از آن رکب
خوزه سبیار رفیع بو آن شفت هزار کر مسلمان بهتر در دن اتی ان شرین بو
اشکبوس گفت یا علی چه شفت که ری رکب در دشمن ملاران بیرم شرح
حضرت گفت تو اسبقه اگه ملاران لوکس ات و کافره ملاران بیرت مسلمان
پس هر که مسلمان شو اس ات در دشمن دی بشرن کهد اشکوس چون هر کز مجوی
چنین دوه لهم شاه ولات که این سخن شنید دست و در زکرده کمر بند اشکوس یا
گرفت از آن ربوده بر دسر تکرانید در رمین زد فضه گفت یا علی اسلام

دارم که یکم تبه دیگر مه پیرامون اسلام و دارت کم اگر قبول کند حوب و الا سر شرا
از خلک بدن بر دارم پس حضرت امیر المومنین مار اگه اسلام بر دعرض کهد قبول
پس سر شرا از تن خدا کرد و مردان حمشه اس صلوات دادند و همه در دی اخلاص مسلمان
شده الا در یه اشکبوس پس دو در ابقتل رسانده دشمن ها را احراب کرد و در شد
بنا کهد حضرت فضه را پادشاه اتان کرد اند بعضی گفته اند در صد سراه بو
اردو بر سیده ند که ای فتاح علی چون رکبدم را نخواهی سیه جواب داد که علی سر حد
پس فضه گفت یا علی فتاح سبیه طلب جو دهم بو اکنون اورد ابقعه فتاح در اردو
حضرت علی فرمود ای قنبر اگر تر ا ارزدی اس دختر اورد ابقعه تو آوردیم حضرت
قنبر جواب داد که یا علی حمال تر ا حرمت تمدارم هر چند گفتند قبول نکرد و در جلوشان
مردان افتاد چون بر صر صر متوجه مدینه گردید تا که حضرت امیر زمانید والله اعلم

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که بعد حضرت رسول حضرت
امیر المومنین از مسجد بیرون آمد و در مسجد نشسته بعضی که با دشمنی و بد دلی
چشمه مردم نظر کهد در آن وقت دو در مسلمان را از دردی می آشنه بسیار
آزرده دل شده در آن شب الهام شده بصبح دو در دعای خود مه ما را در دکیر که
در نماز رعیت طلوع شده چون از مسجد بیرون آمده بطریق سبک شنه ما را دو در ندل
گرفته مردم معروض شده که دو در ما لک از دو در آمده که ما رسول مرا در یاب
چون لک دو کهو فرمان ک از دو در می بیرفت دو در لطاعات نیج صلوات از الهام ربیه بر ما که
حضرت سیه عمه دا میر المومنین مجرون نزه چون از دو در کذشت حضرت سیه عمه بر مناجات

بارگاه حق تعالی کرد که این سر نهاد را نگاه دارد که در راه دم حرامیان بر طرف
جلیل رصد برآن دلیل برتره و شجره ابراهیم علیه السلام که دکفت باجمهور حق تعالی اسلام میرساند
دمیفرماید که تو بر حمار ره نوردی شوی مابر دلدل کوردی شوی و متوجه بجانب مغرب زمین
رشروع در خواندن فاتحه الکتاب کنید که فاتحه خلاص کشود بای قلعه جمهور بهلوز تر
میشود که در انجا دم مرصعیه قرنیخ است خواهید رسید چون بر سر جمهور بهلوز
هر پادشاه آن قلعه است درود بر اسلام و بالک کنید سلمان و مالک رادر دلخبر
خواهید دید لشکر را که مابیح روز بر دم دمی آئیم اهر معجری از توهم خواهد دعا کن
تا فرصت کنم القصه حضرت رسول بر حمار دکوردشاه و دلاب بر دلدل
زمام ناقه را بر کوش و بسته مشغول تعزیت و گریه شوند حق تعالی رحم را در رحم نور فرماید
چون از خواندن سوره فاتحه فارغ شوند حمار را در پای پشته کوهی دامنه عالی پشته بر کوه هم
رود و خانه اعظمی دیوار و پنجره بر دیوار مقفله دریه میرسد بابای قلعه اسپنه مرصع از
دیوار قلعه رحمی حلک شود حضرت پیش درخت صفه بسته قلعه میان صفه حوض آبی بس
هوا لکوهی که مرد و ناقه و دلدل بکرا مشغول شده قلعه پای درخت می بسته لد چون حضرت
رسول پشت حمار را بدان درخت نهاد ان درخت حلک شده بصدای الجلال شروع
را دی کوید که ان درخت سیار عظیم و بلند چوده بود ان کاوان در ان درخت
برجد قلعه در لکه روشنایی در پای ان درخت دوده بقعه اصحاب عجم و عرب
شنیده بقعه القصه آن درخت نیز خرم و آباد دیده و آبی در سرح قلعه جمهور بهلوز
مرصع ان شاء الله دلدل نیز خرم پس چون حضرت رسول و جمهور بهلوز در زمین هر چه دوده

بعوض جمهور بهلوز رسانیده جمهور دکفت ای دوده تان هر کز نبوده که درخت حلک
نیز شود اکر ایمان راست شود کار و خوب خواهد شد بر ایمان مژده که بدهد هر چه خواهی
بطلب دیده ان دکفت مرا سب آن نشیمه بوشر دمیخواهم که در پای درخت است جمهور
دکفت ارزانی باشد بتو سپارم پس دم فرو خوابید که ان مرد در جمیع اشیه و دیه را سب
کوهر جمهور دلی بحق ان دکفت اکنون بایه سرح قلعه رویم دعا شما کنم جمهور بادیده
بسیار ای سرح بر دکمن ان درخت رد نیز خرم و دیه جمهور دکفت آیا طلاع هم دکنی
دارد یا نه دم دکفتند ای شهریار طلاع تا همه خرم باد دیه ایم معجرست اما جمهور
بهلوز را ازیری بود و دلاسان و نام دو دلاپس بود دکفت ای جمهور دلی در حوض جمهور
ع خود نهند بجهت صدای مخرد ع ع قدم فیان دلی درخت رد سیر کردانیده جمهور بهلوز دکفت ان
دزیر دلها هیبت که بوسکوه آمادزیر کیبر دشت رد در دلها رود میکیسته ادلی در علم
بهادری نداشت دشمن لاپس بود در هر سنه بحر میکیسته را میکیسته جز اکه لاپس همیشه
دلی خوانده در بحر دمیده در دلی لاپس بود در محو دست که شرف محمد ع بر سد ناردت
بعضی در کیسته امیر شرط عهد دوست است که دلی دزیر ما سپاس را بکشی مادکر دزانتقم
شود دلعوف محمد ع را کهند جمهور دکفت ای مادران لد چنین هر کز در دلی قلعه اکر شما
مردی در دیده ام هر دو دکیه مرد پیش می آرید ناردت چون ان درخت را
بزد دیه دکفت ای ملک ان ای ان درخت شما خرقه بعلم بحر ان درخت را سیر کرده ام جمهور
هم فیر ساخته دیه بود دکفت ای ناردت هر کز بعلم بحر درخت سمک بزنکرده اکر
دیه بود بزنیات دو دکیه سمک شود ناردت معون در ماند ناردت خودش رضمان

بجا آرد تا سر رشته ولایت بحضرت او باز گردد و چون خشم بر حضرت امیر مؤمنین افتاد
رنگش بتغیر رفت گفت ای ملک گمان مبر که این وقت بحضرت محمد ع حواله خواهد بود آن امر را
بعهده خود بالای سر خود برداشته ام بعد گفت ای یاران مردی بحضرت اسلام که برود زودتر
احوال به پرسد که چه کسند و اوضاع کی ایشان محمد تغیری یافته یا همان امر اول دارد
زود پیش من بیاورید آن مرکب را که در بارگاه بسته اند زین و لگام کنید و بیاورید تا زودتر بگردم
جمعی رفتند امیر را خبری دادند که قاصد ام حوان آمده است بعجلت رسانیدند بعد از مقدمات این کار قبول
نمود گفت ای ملک شرط آنکه لاچین سر خود نزد من بیاید و آن سبب زود رود باشد پیام آورنده
ایشان را فهم کنم که احوال بازگوید لاچین گفت هر سه شرط کرده ام و بجا خواهم آورد القصه قاصد بود
زود دست لاچین بسته و رشته در دهان او کرده و چون قاصد ایشان بحضرت رسید و زمین بوسه داد
مهتر را فرمود که شما را دیر آمد مرکب را گرفته بجلدی بدوانید بر که غایت آرزومند آن مرکب است
پس آن مرد کاروخوان که متوجه دلدل شده بود چون پیش دلدل رسید مرکب را دید دلدل
دو دست خود را بر دلدل زد گرفت و خواست که بگوید دلدل گفتن بر سر او دشنام زد که تمام
سخنش در دهان پشیمان آن گیرنده پیش رفت و دلدل مرد دست را نشنیده کرده و فرق
سرش را دو کرده قاصد چون نگاه دلدل هر دو پهلوان خود را کشته دید روی بازپس کرده
گفت دیدید که این مرکب چه کرد لاچین گفت دل کار محمد ع را مشغول باید بود بعد از آن کار ما است
اما سخت قاصد نداریم که چون صاحب دیدن کند در ارش مرکب اشاره کرده
و بیاران گفتم اکنون به پیش چگونه روی خدا پرست را میگیرم مرکب را بجولان در گردانده

بجانب

بجانب ایشان روان شد چون مرکب پیاده شد بانگ برکشید که شما کیستید که مرکب شاه دنیا
مرا دانست حضرت رسید گفت ای گاو مطلب صحبت قاطع گفت که شما چه کسید حضرت
امیر فرمود منم ع آن دیگری پیغمبر خدا است آمده ایم که شما را بخانه او راه کنیم اکنون حاجت
مسلمان بزید اگر مرکب را دست مرجان نبرد قاطع گفت ای ع ای لشکر و صلح چگونه بجنگ
مرکبی دو توقف مرجوع شود و دست بسیر مشغول گشته بود که ناگاه حضرت محمد ص
دلدلیت بر دست او در گرفته بجانب طبانچه بر شانه کوشش زد و قاطع در پیش رفت
مذاران بیش شمشیر در غلاف قصد آن حضرت کشیده محمد ان حوالت را از غلاف
کشیده و قصد حضرت محمد ص بجانب آن جماعت را مدرخ و ستاد اما لاچین از دی
دو دست پیش آمد و گفت ای ع مرا در میان این جماعت گرفتار مساز ان را هم بسیج
رای آن دارد که از گناه من درگذری شما طاهر است که مرا در دل همیشه در روی شما بوده
پس حضرت سر فرو دی بدو گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله و اشهد ان امیر المومنین علیا ولی الله بس کلمه گفت مسلمان شد که در
وقت قاطع بعد ش باز گشت و بجواب او بسلام چه پرداخت گفت ای ع والله که خدای است
محمد رسول اوست و تو ولی خدای پس قاطع مسلمان شد و درین وقت دزدیدن
آمده بس در رسید گفت ای ع بهم دیدید که محمد ان چه کرد قاطع آن دو کس را
بدزدیدن در پیش مرکب ربوده بخدمت ان دو سردار در گردن و دزدیدن بیچاره گوش بینی بریده
بر دست آن دو کس را دیدند در گفتن ان دو کس پشیمان شده محمد ان گفت ای محمد راه تو را
بگیرید که بجهت آنکه در خیبر با خیبریان صلح کرده بود و ذکر چنان نکرده بود که حوالی مکه تا را دوست ترا

بنیاد

سازی زار کشم آک دزبر ایمن سف خود و است ردی صفحه نهاد و تا جمهور چون ذرا
دیه بانگ بروی زد که گوش دهنی تر اگه بزنه دزیر کفت قاطع سر پس هرچه دهه دشنه ده
بعد لوص جمهور ریته جمهور بر شف کرخ هر کرکنهای ایتان نکردم درین وقت فرمان
فعال از اهل الصفحه بر آمد جمهور پرسید که چه جرات کفصد ای یک اژدر روی بقتفه
گراه می کرده پس کوس طبل دهل صدا داد سازها یک مرتبه بنوا در آمد و در لوزکه حضرت
سیمه در قاطع پرسید که این چه جیه است قاطع کفت مار کول اله مرت ایمان آ
که اژدهای عظم که صد کرور اری است سپهبان درست دام دلایت را احراب کرده اژدر
اژدها بنا بقتفه آورده در هر روز دیم وقت بالین مقام می کرد و هفته است از عسکر
می کسد که هر زن صد که دوشیزه دوشیزه باشد و مار مهری می نهد و اسطه این سازها
صفحه آرا بر چنبه شکل جمع کرده تحیاب دیم اژدها رضم در سیاه زدن ما هلاک کنه
چون پرسید چند کس را ازین قتفه برم میکنید چون اکثرت دیم سحر را شنیده و خصه
که ای قاطع برد جمهور رد که در دیم حصه پرون دی دسیاهای شاه ما دیم عم آ اکثریم
که شر اژدها در تباه رکند قاطع بنا به صفحه نامه و نعوه که ازین جمهور رحضرت سیمه مرقوم
که دکر توسان فرمان ما رد کوم که دیم دژدر کنه جمهور کفت ان قاطع سن صفحه دیم اژدها
ستوده خصه کلام تحکم کسی را که نامه صادر بنویسد کفتن دیم ازدی ندارست جمهور کفت
ای قاطع محکم ما را بجو که اکر شاه در ازدیم صفحه دیم اژدها رکنیم ما رعایت ما کنیم قاطع کرشت

هرچه

هرچه پسنده دیم ما رکفت که در ان وقت اژدها برسیده سیه که سیصد ارکوه نزدیک آمده خصه
نیایش ریسکها میجزد خورد و یکصد دسکها در زیر سه اش در آمدی شه پس صد و بیست
رسانت ماه دیم صفحه دیم که یاغ ریخیر فکرد دیم اژدها کی حضرت امر اکر سیس رحمت
که بجواب دیم قاطع کفت یاغ ما سی دارم که بحساب دیم اژدها نزدی حضرت خصه
ای قاطع که تو ترسیده اژدها نتوانی کن دیه بی که صد ما اژدها چکیم پس ردی مان کرده لوده
اژدها را بشتاب خصه چون ما هر قتفه چنانی نخوسی ال شه سه و زیر کوش دیکر ارده خوشال ریخیر
که اژدها ایمن دستقام مرد ازدیم خود نه کشیده آتاشه مردان نزدیک آیه در رسیده اژدها
بجای خصه قرار کرفت خوشن را سایه عاری کشوده دشتاب بفس برای حضرت نه کفت
دشتر دیم در کشیدن کفت شاه دلایت هرده پای حذر در ری محکم کرده جمع خلق نهه زیه
لشکهای عظم قریب هزار دم ده هزار دم از چپ و راست شاه محمد ان طریق ما دیم صد
سیه دیه دشتاب اژدها میرسد چون اطلاع ان اژدها میرسد چه تیا دم آ القصه
اژدها هرچند نفس کشیده سرعت که شاه محمد ان را بهم کشه خود آن دم شاه دلایت
نعوه در کشیده حیکه اژدها به نوبت سر بر زمین زد دزدیم قتفه سه کس از نا له
حضرت نزدیک مردم دشیاری از ریش رفسه ند چون اژدها دیه که نفس مر لشکر
ما صدمه نیم سر برای زد مردم دیه که در حرکش سر نمی تا نیم دم نطق قتفه آ در دده
پرست آن اژدها حریه بردن در نمیتوانست دست دپس در بست دیکر نعوه در خشیه

برکشیه

[illegible]

[illegible]

برگرفت برفت این بر سماور و پس دختر مهمور را بتهور و دلاوری و بی‌باکی حضرت حاجی
علم و اگاهی بعد از ان مالک را آگاه کرد که نوشش باد و نباد وقت نماز در این جاها عبادتها را
بجا آورده و بر شرع بعتبار و تقیم کرد پس حرمه مهمور را بر شران اهدر باسلان و قبه در یک ساعت
بجا عرض مریه مارکده و مالک رده و ردیش همت کرد

و اویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون سید ذوالجلال در ارض سلک
و خطه‌ی فارس بگشته و روی دلهای فرهودگان بخدمت بخشیده که ناگاه در موضع سیاه
سنگ و ماوکنان که بر راه دشت هورک می‌گذشتند دیدگان مالک بر کوه دیدگ بر چشم
میرخت در حساب دیرامی زده تعریف حضرت فرهود که دیر کعب را حاجب همت
مردی نخواسم که همراه این کعب رهبر باشد که دیر و دیر دلهای مردمان را دانسته است عباس
روح دزجای برخاست گفت یا رسول الله من میروم پس مکلف دستور شد و کان کعب در هیو
دو در دون تر رده طلوع شتر گرفت و برفت لهذا در لحظه دیگر در زده که مالک فرمان گنان مرکب
تبری رهبر شتر چوزده حضرت فرهود که در حساب است که در رهنمایی مالک دیگر بر هود در نشیند
که مالک عباس بجا رسیده عزم سعدی کرد پیشتر رهنمای روان شد چون ساعت در این گذشت
مارکده در این میان دشمنی عاجز نشد حضرت و هو آیه این آیه حضیه پیش آمده هود بری
بر هود خبری جاوید و عمر امید گفت هرگه جان خود در دست ندارد با دیر کعب بر هود نگشت
مجان نرسیده نگشته که عمر در دست نگیرد دیر مجاهد دلهای مردان را در جای برخاست
از حضرت امت طلبیده و مالک از شدت در سود در شنوده این کعب در جلد این مردان گشته

مالک در

تا مقدار ۱۰ فرسخ راه طی کنند بعد از ان خیره نمود در شب این کعب به رود این خطیر رفت
حضرت نیز مالک مود هفت کعبر بهمراهی راکشته و دیگر در حبس شهید و القصه
بر پای شیشه رسید با دست پای فاکرده و میکوشاده بیت چون ناخدا دید در دل باده
شح و مالک رد هو کرد بیکطرف ریز مالک چنان کوه سنگ عظیم بدش مالک توانست
که ان سنگ را بر دوش گرفته بر دوش شاه کوهان ان سنگ را بیکبت بر دارد شاه کوهان سنگ را
بیکبت برکنده بهمراه قوم از رنده راحت چاپی سیاهی مقدر بر پیش شاه دلیت کوه مردان
دل چاه رفت و تا بوقت پر دن دکرده بر این منهاج آن مالک چون دنیا ثابت را بهمراهی
برزیق و فاهو را چنان برزی زده که هلاک کنی مالک در ثروت ثابت برگرفت چون راه مردان
دیر که از جنس شتر بر کوهان دارد و جمیع اعضایش بحرج حاجت حضرت فرمود که
من بحرج آن چون بهمراه ۱۲ حال صحت رفت هوست نیاز مردگاه با نیاز رفت
آن چوان زنده شد چشم بگذاشته پیش را دیر شاه کوهان گفت ای جوان بر خیز و از پی ما
بر دن تو چون دیگران هوا ان دست دیر گفت پلیت چهارم دیر از تو در مان منت
ما رک رخت رهنمای منت علط علم که تو بعد از الطاف حضرت کوهان چوان
تو نیستی دیر همه جهد و علم که برجه کرده است و دیر بهلاک شده زندگی است چوان گفت
یا عم اول مرا ایمان عرض کنی تا در راه ما طی سرون کرم دانستم که فدای همه حضرت
پس حضرت علم کلمه بر دی عرض کوه و سمان نشی و گفت تا بلغ می بهشاه رزین کرم
مرد حضرت و رم بگرفته ما سه را در هم دعم و دارم در علمه سر دک سی بلغ و علم زاد خفته
است که عجن او در عالم است بر لوز بر یک ما علط رد رهی دحمه دیر دیرا

بلوچ

بر حسب شرطی که داشت دو روز بعد برادر دیگرم رفت و دختر
گرفت و من نیز بر آن دختر عاشق شدم چه مرا گفتند که دختر
ای پیر در سرای کسی زیست در کنار که دو دختر داشت یکی
را او را گشته تر و سخن پذیر قبول کرده و به پنهان با او زفاف
صد شب بعد یقینه سرد که مرا زفاف کرد و دختر دیگر چون عم
که مرا عقد خواهد کرد عم گفت برادر جوانی تو هستی و دختر
خواهش کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر
کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر
کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر
کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر

عظم پدر شاه در میان کهتر برادری بود که نام او محمد بن
دختر داشت که نام او علی الشجری که سر کرده ایشان بود
چون دختر عم را چشم بر علی الشجری افتاد مرکب بتخته
شتر داشت عم را چشم بر علی الشجری افتاد مرکب بتخته
دیبا داشت عم را چشم بر علی الشجری افتاد مرکب بتخته
همه کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر
دختر عم را چشم بر علی الشجری افتاد مرکب بتخته
خواهش کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر
کهتر دارد که دیگر با چهار صد دینار دیگر شده و دیگر

حضرت علی را دید گفت ای مهتر پرستان بگو کار من تا به کی نیز دچه بهره
ترا کرد من دید امیر المؤمنین فرمود ای رستم مرا دشمنی محکم دارد در راه دوم
طلوع الشجر نام دارد و اسب تیز گام قمر نام بگفت ای جوان رفته قوه راستی
که طلوع الشجر را بدست آری چشم بگشا حضرت بدو گفت چه می ترسی دلیر باش
دیو گفت و تیغ در علف گشاد تا روان حضرت نهد در شاه و دلیریت برداشت
قمر قط را تیغ تیز گرفت و دیو ان طبنچه بر نا گوش قمر قط زد که از هوش
رفت چون آن دیو کس را بخاک دید دست بشمشیر کرد متوجه علی گردید
او نیز دلیری را بفتراک بسته در دم در رسید علی را دید
رخ گرد از پیش بر گرفت در زمان بر سر دیو زد او هم از ضرب شمشیر
تا دان دیو کس را بطبق ندانست که در دم قمر قط هلاک شده
دیو گفت ای مهربان بیا به کار بچه جواب طلوع الشجر چه جوری گفت
حضرت علی او را گوش قمر قط را بر نه گفت و بش نهد گفت ای دیو
ترا ای آن کس است که دلیر مهر بدو کند بر و طلوع الشجر را بگو که دیو مهر
دیده است نامه را دارد و است قمر قط بجان و گوش را بگوش رفت و دست
بر دو هر گاه تا بر در طلوع الشجر رسید طلوع الشجر بر زد بعرض گفت قمر که
چنان گفت ای قمر قط دیگه مرا رزم نه اژدها دیده ام تو بگو او که دیو

بقیه ان صد اژدها نر و ماده امیر المؤمنین را دیده و گفت که مرا ای دیو دشمن
را زبان چه و گفت زبه فرمان بجای آور و دشمنان را دیده ان چه دگفت ای دانا
طلوع الشجر با قمر قط گفت که ای جوان گوش بشنیه و بش دیو چه گفت قمر قط گفت چون
گوش را او گرفته و بر گفت دستم نهاد گفت برو با طلوع الشجر ای بوگوش ا
محکم و قوی زنی دیو از رش گی او را و ب زنه مرد گوان و حرب را زنان مردان
و بقول و خرصان انش برست و بقه شو چون قمر قط دیو را گفت رزیدن
بطلوع الشجر گفته ای پادشاه دان شیه بش ایت ع خوانده بقمر قط گفت
قدرت مرد و که گوش قمر قط او کند و حال صدح آمد که شما را دیو قمر قط را
بقبر سپرده تا به هم دیو گوید که شما امروز ربه شیه قمر قط کرده تا خود دانم که صلاح چیست
قمر قط گفت مهمات مهمات و کار بر گشته که من دیگر نتوانم پس علم قمر قط که او را
بقر قط ری گفته از جای بر خواست و گفت گر رخصت شی من بروم انتقام قمر قط را
از دان شیه بش ستانم طلوع الشجر بر خاست و فرموده عرض بسلام طلوع الشجر او را رخصت داده
بقر قط با بت ری بهوای در قلعه بر دان گاه رفت چون بر سید گفت ای
پهلوانان گدوم یک از شما گوش قمر قط را بر کنده است حضرت علی و گفت که من
کنده ام بقر قط دی طرمیر سید که گوش علی را بر کنده گفت پادشاه علی و گفت
می گفته است او را عرض نهاد حضرت و گفت بش نهد بقر قط را بر
و گفت دمه یاران چنان گفت که اگر من حریف در رزم شما مرد کار نی بینید

اول نام بنام خدا حرم نام عالم محمد حسین امد بنام حی کرمان ان نیز ناصب باشم بنود توای
طلوع الشمس کی و ابکه مر راحیف کرده که نامه محمد تو نیز و بر تو بستم که او در روز دهم کی برای
نیز در بگرشتم با نیز که چون مضمون نامه را و طلوع الشمس با مجموع نهاد اشکسته رعسه
معدی کرب و لیث اعوانی با و شرح مضمون انش رست بم بپرای رجعای بگرد
بگرد می و اگر بتغیر از این کار کنی با توان کنم که با مضمون نکی کنم و اسلام حوض طلوع
الشمس تو نیز این سخن از اشتبه خواست که نامه را پاره کنند با مرحق تعالی ما و آن نامه را از
ادراک و زیر و در بود و پرتگاه ان فلک برد او طلوع الشمس رسیده با این کفت بردار نامه ای
بچ رعلی بد که امر و در نقص ارز ارکه شد قرد الصفت ما خواهد بود پس دره نامه ای بان در
حصه ایم که این سخن شنیده زیر رو در و بال بپیچ فرتند پس ریز رفت تا از شهر
بچه بپیچه رسید از بچه دره و شنیده و لعه ما کفت پس لعه از نامه رحمت ملهب کرد ع ارز مر
چون جمع صادق بپیچه بپیچه ما جمع صحابه رسید لعه از بان دوزان و ماک رسیده
کفر چنانکه طلوع الشمس با لعه قصه شنیده نه بعد در تم نامه کرد و مضمون در بر ارز قصه
صفحه شنیده نه و بر رفت رکنان نیز. در بچه بر بان کرده مر صفحه رو بر ارز شته ام
تا شفت بر زر رکی بر بان کرد پس ارز کان طلوع الشمس با جمع سر بش ترقصه بر بان کرده
در قلب لشکر قرار کرفته چون لشکر بپیچ را صفت بر در بش زیر رنکب دیکر بای چرار
بت رست و اش بت با مضمون در شاه رس کرد و نخنه و کفت ارز ارکس میدان
رفته و بی خام مرد القصه ارز بر با بپیچ لشکر طلوع الشمس تو ارز بخی مکلب بر لعه لعه
ارز بیه ان بخت و نقره و رحسبه و شنیده کفت ای بچه تو طلوع الشمس بری بیه ام کرتاه ارز

کرد و مضمون نامه بست رو تو بچه کرده و که دو ل تو رو بر ست را کشم
بیه ارز ان و ام کرتا و ارین کرد و قصه ان بت بست رو بچه بیه که اکنون ای
محمد تو ری سیه ان مر و بست تا بضرب دست من بیه سعد نام جوانه ارز انصار
بر بای حرب رخصت طلبیده و بر مرکب بورز شه و بر رو ده طلوع الشمس
کرفت آن رکی نابکار فیه ای کب و نی ساخت ب سعد رم و سعد ارز ان
رو فیه ع طرم ارز و طلوع الشمس و ده آن حرام اده بر چو بای سعد ارکرفت و قوت
کفر ارز و ارز سم بیه بیه رسیه ساخت و نعره بر کشیده که ای کافر جبس کجان
تحک آکره بات نجات نیابی که تو ارز ان همه جوانان تو ارز نمی کیم و ارز بر
تو ری قصاص کنم با و بت نبود رسید مرد و با و رسیه ان بی و بست بر ارز
که ارز و ارز هاشم و انصاری بشکنند رخصت طلبی کرد و سه ان ارز کافر کفار
ش همچنین صحابه رسیده ارز و ست و ای کرفتاری شده تا بپت یکی بر ارز کرفت
لعه ارز ان ارز و ایب و بچا بر و انصاری و عاد بیه ارز مقدار ارز و د با عمود ای
کران سیه ان ارز ان قصه و لکن ارز ان بلوان بر ارز دست ارز ان زد
بعمود کرفته قوت کفر و ارز بر ارز بر ای ارز و نعره ارز ان ارز ان ارز بت. ارز
میدان بر ارز ان ارز و ارز بچون ارز ان حال ارز ارز بیه ارز و بر ارز ان ارز کفر
ارز و بر ای همه کفر که طلوع الشمس بیه ارز ان ارز و ارز ارز ارز ارز ارز ارز
بیه ارز ارز بیه ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز ارز

چنان برسینه‌ای علوی زنگه‌ه دیروی اردجید و رتاب ابو البحر رادمه دخت
برحوادث کمه بدرو رکمان او مرد و در سینه‌ای کرد سعد ابو البحر بصرب
شمشیر زده رکی را بهدک کمه آخر رکمان او در زیر سینه‌ای رس رف شعاد حلب
تیز و رامده کرفار شده ابو بکر عثمان نحوب رفتند بهای کرفار سه‌ه
سه رتاص باعبد الرحیم حرف دو بو عیسه حراح کرفار شه مرقیس این علاء
لهه در حرب بسیار کرفار کهید رسه دانصاری نزکرفار زنی پس فتند در سکر
رکشیده که علی رد بعوت کرع تیر صد تیر دست و مالک در در تیر
لهه در کار زد سیار کرفار زنی پس بان بهر زه کوئی فتند کفت ای محمد اکنون شما را
بسیه ۲ دست پس امیر المؤمنین ع و محمد کفت ما چهر مرات نه قسم او مرد
رحصت دهه بسیه ان امر کافر دم پس رحصت طلبیده و قات نزد مان شته
بر دلدل لو در زنه مانند تیری که قصد صید کنند و دلدل زمیر دهه تا بر در طلوع
الفجر رسه مالک با صدت رسی زد که نه در بند طلوع الفجر هزینه در کان رفت عمر حصت
بسته مار فصان نحو مسکیت که همین لحظه همین نزدیکی مالک فرزنی پس طلوع الفجر کفت
ای لو در تر چه نام داری که من در صد و سی سوار ره دزه پوشی رد کرم سیع
کدام باع صدت نحو هر دو تو چه رصدع نپوشیده و یا عامه شقیه محاب عن رد مه
حضرت امیر المؤمنین و محمد که ای ملعون مرد ک که نه رد ای حلب رو صدع
بپرسم طلوع الفجر کفت نام خود پرسید که حضرت و محمد کفتم ع ام ع ام ع ام
ان ملک چون نام حضرت علی رد شنید دست دیکر محمد هزینه کفت ای
ع دست بر د محمد و ام ع ای حضرت و محمد که نپوشیدست از ان ست

طلوع الفجر

طلوع الفجر کفت تر د صدع نیست مر ملک طعن نیزه تر د در مرکب عمد از
شاه و دیدت کفت ای صدع یا ام شرطی کن که هر طعنه که از تو بر د کنم تو یکی
تا ملک کیر ز مهم ما که بدست تو کرفار نه مخالفی کنند طلوع الفجر کفت قبول کنم
ای کفت و نیزه رد خود له حضرت دیکر کهوئی و دیدت نشت ست
مبارکرد بر نیزه دشمن چنان زد که بر کهد طلوع الفجر چنان ام محمد تا ملک نه دی
محمد رد و دیدت مر ان مالک از در بعد الغصه آن کافر فهمید نیزه رشاه و دیدت
رد و دست حضرت دیکر محمد رد و دیکر محمد هم در کمه و در زنان نز شرمنده
ر نیزه رد و کشت و دیکر یکا بکه بر در حی تعبه کهد محمد و در و در مصاف حضرت کرد
کار میکه ان یکا یکا رد کرفت کفت ای علی کار دین صرف رد در کی محمد نه
که ما نه له حضرت کفت حسن ثم پس ان ای یکا یک را رد و دیکر محمد
کهد انشد بهر قوت و د و دست بر کفت و دست امیر المؤمنین و د و دست
رکبه میزد که زم ثم در دست علی مسیح ای رسید با یک بر مرد ان محمد رد
که امیر ان محمد رد کهازیه تا رد و نه پس کفت ای علی محمد کا د و دشمن تر د مه است
اما طلوع الفجر رکی رد بهپس پیر نحو د بر رک تر ی مه نحوس طلوع نام د است
د و زیر پرسش کفت ای در صدع ثم که نه ای محمد ر نحف اکنون ثم از کفر
بازدارم و بدین اسلام در آرم و محمد اسم که شما رد و زر در صدت علی د کی عمت
د و ری کنم و زیر کفت ای پیر حیف بر تو که کرم نیز دین د و زده د و ارم پس
پیر طلوع رد ی نقاب محمد کهد د و د و ه از کمر د اشت کفت ای یار اسلام د و زر

ما بلی

[illegible] گفتم و در دره اسلام دارم آن مرا از کسی که مدعی زور و تعدی است
مسلمان شده پیش روی حضرت محمد نماز و شهادت اسلام مشرف شده
است و نیز پیغمبر دیگر خود را که داشت به پیغمبر رسانیده گفت ای پیغمبر تخوس طلوع اژدهای
که داشت بر کشیده با هزار زهر و کس کرده داشت حضرت رسیده طلوع اژدها تخوار کرد این
سی زرد شنیده آمد و در نهادش برگرد از سیه ان برکشیده حضرت از دیدن رسیده
با یک روی باز و گفت ای درخت صدای محمد پیغمبر هر چه بخشیده که دست تیش بخواهی تخوس گفت
ای پیغمبر اگر دولت میدهی که بت رحمت می دیدت را بسلک مرزم
اگر دولت ما را بسلکت خوب و رقاع حضرت پیغمبر انصاف کم این ملت
دینی که در گردن داشت بسلک را در ریزه ریزه شاخ پیغمبر گفت ای پیغمبر حضرت
گفتی تخوس گفت ای گراه حق را در دل نباشد و بی دولت پیغمبر نا
گزیر گفت صدای رحمت پیغمبر ما را بر گردن این شنیده جهان در حشمت
تیره و تاریک شد این اسلکا که رشح درخت قرار داده بود بر دست او زد
گفت می ترا ای جوان تا چون تخوس پیغمبر در خشک و بی آب امد آن مرد
علی ترجمه نهم گفت، علی مرا دریاب که طلوع اژدهای این اسلکا را اژدها
تخوس شاه دولت دولت را حاجت سر و دست طلوع اژدها را کاش آب
در روی او دولت گرفت دست بدیگر شتر اگر صد دولت در دست نباشد
با تمام اسلحه جنگ در ربوده بردی و تخوس گفت پیغمبر را دل
بس دولت کن اگر قبول کند ترا در دل و ابر تخوس نیز پیغمبر گفت ای

پیغمبر را کنون یاد آورده، ای گفت ای گراه اسلام بر بیان جان بنده
و حضرت در دین دوخ صدق کن اگر ای گفت ای پیغمبر من بر گردن بگیرم
و این کلمه را که تو بر سر تخوس دولت و در خشک بر چهره پیغمبر نهاد گوش تا گوش رسید
سر پیغمبر را بر نیزه گفتم سوار کهیر و نعره بر کشیده هر گس صدای عالم بشنید
سر انش این شد که مکاری و نه مردم در متهای در علاف کشید صدای محمد
علی محمد کهیر پس حضرت امیر المومنین حمله کرده سی در سر طلوع اژدها
گفت چون شکر دیده که سر در دون همه کشته شده و دولت
بر گردن و حضرت و محمد که اما این همه از است و اکنون اسلحه جنگ
بر خاک افکنده و دریا ان گردن همه در دون تخوس طلوع عمر صدای
دلیش دعوا بر دشمنت داده با دختر و صدای بس بیت
محمد پیغمبر گردن حضرت دعوت، اصفهان بر دنه و صدای
آن دختر گفت اگر ترا نه تخوس طلوع است و حمله در را
محمد پیغمبر آورد و حضرت دنیا دست گفت و ان مملکت را تخوس
بر ده دولت و صدای است در حیث بر ارای تخوس گفت و صدای
دشاه دون بگر، تو ام مسلمان شده پس حضرت پیغمبر حضرت امیر
المومنین در دنیا بر گفتند بر بنده بر آورده و الله اعلم

بارت که بشهران رسیدم از روی سیاست که در دلم
پیشتر آبم در آورد و زری تهرانی
پس گفتند ای سرزمین پر نعمتی که با این آب و هوای
گفت تا تمام زمینهای عالم در دست من نیست
از اطراف حصاری بر دورت و دیوار کبیر مقدره آب بزنند و من
بر روی آب بنشینم و سلام مرا به پرستنده ای که بعد
کسی دورتر از من بدان نخواهد رسید چون بر دروازه که آب سلام طلوع
کهنه چاه و سیع راه آمد بخبر چون بر دروازه بدان رسیده چون محمد
رسیده بعده بر دروازه بدان که در قلعه را بگشایند و خبر مرا به آن
رسانیده بگویند که اهل آن محله از سلام علی را ماهی که در آنجا
بگیرند و بیاورند که اهل آن محله از سلام علی را ماهی که در آنجا
شروه که محله از سلام علی بر دروازه بدان رسیده چون محمد
آن حرام زاده را بزند و بیاورند که گفت ای آب سلام
مرا در مرا بگیرد و بیاورد تا من خود از برای محله از سلام علی
گفت رحوتر دنی را استقبال کنید با پسران علی بگیرد پس
گاوان با سلام محله از سلام علی بر دروازه
امام حسن دلام حسن بر دروازه که بر چشم رحال شهزاد
میدان حال این لاشی می گفتند از صد جنب از رحوتان که
حوصله تی چون محله از سلام علی بر دروازه

پس دنی

دعاوتی محله از سلام علی دروازه بدان رسیده چون بر چشم رحال شهزاد
که از شعشه نور آن تی آن تمام بارگاه را روشن گفتند امام حسن از ره امین سلام گفتند
بارگی بارزا بگشیه تا باب سلام کنم ان کاوران گفتند ما ضرب دست تو را
دیره ایم با دیم دعا به علی منتقم محله از سلام علی سگ و دنی بر زنیده گفت بارزای
دنی را بان نیده دعوان آن دره کودک پس نشینند تا نگشم که بر عالم را مادیم
بر آن شهزاد کودک را بگشم محله از سلام علی شهزاد را بر دگفت دست از
ریشه نهاد بر سلام گفت سلام بر تو گفتند کی بر دن کس بار
محله از سلام علی بر دروازه بدان رسیده چون بر دروازه بدان رسیده
بر روی کس بر دگه را باز دشت سه که در آن علم امد است دعا بر سول او سی و علی و صی مصطفی آن
آن کاوران را بر دنام امد و محله از سلام علی بر دروازه بدان رسیده چون بر دروازه بدان رسیده
دعا

ملت ... آن ... ک ... ماند ... ه ... کیسو ببر در فکنده سیه

... ارشان ... زخم ... شته چون ... خوان ... ریه ... ه ... مار ... ه ... ون ... ردان ... صدرت ... ه

... ه ... حمت ... ان ... ن ... ر ... ول ... بلاد ... ه ... ر ... گفت ... ای ... شهر ... ار ... حیف ... نیا ... شر ... گران ... ا ... ر ... گو

... و ... ز ... ا ... س ... ب ... حن ... ر ... ز ... ا ... لعون ... گفت ... ز ... ه ... تر ... ان ... را ... گفتن ... ان ... زن ... بلا ... گفت

... ت ... ر ... یه ... ه ... لگ ... تیر ... ر ... ون ... ان ... ن ... شم ... چشم ... کند ... ه ... اگر ... ر ... ر ... ون ... عضب ... ر ... ان ... ن

... لطان ... کنم ... سوم ... ثر ... که ... ه ... ای ... مجرم ... رنخست ... محلی ... این ... حن ... شه ... ر ... حصب ... حکم ... تقدم ... ه ... گفت ... ه ... گیر ... را

گفت ... ارل ... ون ... صد ... ر ... د ... گون ... زن ... پس ... ر ... ر ... ک ... پر ... آن ... علا ... ر ... تقدم ... ان ... بلاد ... سلان ... را

... ثمت ... گفت ... بسم الله الرحمن الرحیم ... ه ... ه ... ت ... ه ... ر ... ون ... که ... ر ... ون ... ون ... ان ... خضرت

... سالت ... ون ... ه ... ه ... ت ... شته ... شوم ... ه ... که ... ر ... حبت ... ایشان ... شته ... خو ... ه ... ای ... ت ... ت ... ر ... ب

... گر ... ر ... ر ... ت ... ه ... ر ... ایشان ... ن ... ی ... ن ... ون ... ت ... ن ... ا ... ر ... ا ... ر ... گان ... ش ... ر ... سند ... گو ... سند ای

... بلد ... ر ... ش ... نا ... ا ... ز ... ه ... ر ... م ... نیکه ... ا ... ر ... م ... ه ... ت ... شته ... چون ... جبلا ... و ... م ... ن ... ت ... ر ا

... ه ... ه ... ر ... اسلام ... ر ... ر ... ل ... ر ... ه ... ه ... ر ... که ... و ... ه ... ت ... ر ... ا ... ر ... گون ... ه ... ر ... ون ... ر ... ر ... ر ... سنگ ... ر ... گفت

... ر ... گفت ای ... ه ... ا ... ه ... ن ... ن ... ی ... گله ... ر ... ح ... ص ... سنیه ... ام ... حسن ... گفت ... که ... اشهد ان لا اله

الا الله وان محمد رسول الله وان علی ولی الله ان ... قدر ... نیز

سلان ... ن ... را ... ی ... گو ... ه ... ر ... و ... ه ... ا ... م ... ه ... گو ... که ... ن ... ا ... ه ... ز ... ا ... ر ... ا ... گر ... فته ... نقد ... ح ... ص ... ر ... سیم ... ه ... ر ... گفت

... انسیه ... است ... که ... ایشان ... گی ... ر ... فته ... ر ... که ... ور ... ن ... ب ... جبرائیل ... ار ... ل ... تقدم ... ار ... گفت ... و ... گو ... که ... مهم ... ات

که ... ر ... ا ... ه ... ا ... ن ... تقدم ... ر ... ح ... ر ... ر ... ح ... ه ... ر ... ق ... تر ... د ... اسلام ... و ... لات ... کنند ... و ... ح ... س ... ن ... ز ... سلان ... شو ... م

محلی ... ه ... ن ... ر ... ر ... ن ... ز ... ر ... که ... ر ... ن ... ز ... د ... گشته ... ا ... ه ... که ... ع ... ا ... نقد ... ه ... ر ... ان ... مؤمنان ... ر ... ا ... ه ... چون ... ه ... ه ... ر ... ار ... د ... ی ... ا ... ر ... ت ... ا ... شد

آن ... ا ... ر ... د ... گ ... ت ... ت ... ه ... ا ... ر ... گفت ... ه ... ن ... ح ... ص ... ر ... ا ... ر ... ا ... ر ... ح ... س ... ن ... ی ... ر ... ح ... ه ... ه ... ر ... ون ... که ... د ... و ... لعا ... ر ... ز ... ر ... ان

گفت ... ر ... د ... ل

... ست ... ر ... د ... ل ... ل ... ا ... ر ... ا ... ر ... خ ... ر ... ی ... ر ... ا ... ر ... د ... ه ... ا ... ا ... ا ... ح ... ض ... ر ... ت ... ع ... کبر ... شیخ ... را ... ه ... علی ... گفت ... ه ... ا ... ر ... د ... ر ... ا ... م

حسن ... ا ... ش ... ی ... ر ... سید ... چون ... لطان ... گفت ... ب ... تقدم ... ا ... ر ... ان ... گفت ... ق ... ا ... ل ... ح ... ا ... ب ... ر ... ا ... ش ... ن ... ر ... د ... ا ت

... ن ... ح ... ض ... ر ... ت ... و ... ر ... ن ... د ... ان ... ح ... ض ... ر ... ر ... و ... ی ... که ... ر ... ش ... ه ... ه ... ا ... ز ... د ... ا ... ن ... ح ... ض ... ر ... ت ... ر ... ص ... ه ... گفت ... ه ... لا ... م ... ح ... س ن

... لا ... م ... ی ... گو ... ن ... د ... که ... ا ... ی ... ا ... ن ... ح ... ض ... ر ... ر ... ا ... ی ... ن ... ا ... گ ... ن ... م ... ح ... ل ... ا ... ر ... ا ... ر ... ا ... ف ... ح ... که ... ن ... گ ... ر ... ان

... ح ... ل ... ش ... ه ... ر ... ا ... ی ... ا ... ت ... ا ... ر ... گاه ... ر ... ا ... ی ... ر ... ا ... ر ... ا ... ر ... ا

جایگیر نشسته باشم ز تعریف غلام خفه کنی محلی گفت ای عمو تو ای غلام
بچه گیر اگر دست دزدی ز بچه ربوده خود در بار خود به بچه که در زمان سعر آورده
تو تعلق دارد دلگار غلامان کی دست تو چه مرا زخزینه چه خواجه بچه را رخوشه ای گفتا
رسیده ایذا که علی است که کس هم ربانم که بچه علی ربوده تباه رچه او کس ای دیگر
برنده واقعه ربن معنی که این گوشید در جای چه رخواب ماند ربه غلامان نفر
کی پیش رف بچه در بچه ربن گفتا چه دزد ربرد ای ف همچنان لطیفان بر سر
ربن بچه ران ربر دی بچه دانای در غلامان شیعه علی بچه در بچه ربن گفت
گفت یا علی یاد و سه زور بچه ربن رو سه ای که بچه در رسید
ربن ملک در سر کنیه رو در بر بچه ران غلام ربرد ربرد ربچه چنگه نگفت گفت
الهاب چه گفتا واقعه ربن معنی دست ان چهل غلام را بچه بداران بر نوکران
خود انتخاب کنی که ربد جمع اصحاب خواجه بچه را بار گفتا بخواجه بر بر که بداران بچه غلام را
خود هم چنین گفت ربن گفت ربن خواجه بچه عصا که گشته گفت ای خواجه
بچه لکن این مرتبه علدم کرد دی که دست ربن بچه جمع اصحاب بغلامان بار سپرد هم
دار کرنیا دردی گفت را ایزم پس گفت تا بصرب چوب خواجه بچه ربن بار گاه
پران گفتا بدر ان محلی گفت ای وزیر پاپیران ای چگم ان گاو ربر سپران بچه
گفت ای پادشاه چندان صبر کن که علاج ربر پا ران بیاید دور دگر قبه پاپیر آب
بصلب رسانند محلی بچه دیده قول گفته رخواجه ان بر ربر ران
وبنده گفت بدان ربر حم کن و اب طعام هرد و بگم آنچه بپرسند ربر ان ما گفت
چنین تی پس ان تهدا را بر ابر ما ان بردیم اما چون خواجه بچه ربن زبار گاه محلی

پران که دیم فرصت را داد طی کرد و گرشه را دا ای محلی رسیده ربن
رسیده ملک ربرای ربر گاه و دلجال میگفت که چه شهری ای را مراجعه ان روز
دادای که این را ربر است طلب ان صحبت میگفت ربر که گرد ربر ای فرس خواجه بچه
رسیده که ربر دار که ربر ادست محال است خواجه سر ار بچه ربر دانسته چشیش
ربجال امیر المؤمنین امام المتقین اسد الله الغالب ربظهر العجایب ربقهر الاعراب
ربعرق الکتایب طالب کل ربطلوب کاشف کل عایب علی ای ابی طالب ربقدار
خواجه بچه که ان حضرت را بدیه ربردست ربای ان حضرت افتاد دا
امام حسن ربام حسین را بار گفت حضرت فرمود که دن نیز بان کار
پس ربردی خواجه بچه را گرفت گفت و دلدل سوار بگفت ربجانب قلعه بان
قریه فرمود که در دی قلعه صفه ساخته بودند ربسنگ ربر ان سنگی زرین هزار
من را نشیده بودند رقبضه ربان سنگ قرار داده بودند بر ربر ان سنگ ربر دست
میگفتند ربر ان ربر ات های ان سنگ ربر گرفته بگویند ربنده
امر است حضرت بعد از بعد خواجه بچه عایب نیز لبر ان فرمود ای خواجه بچه ربن سنگ ربر
ربشکنید و این شهر ا ربر انجم ربشنده ربر اخراب بگفتند ربچشم ما را دیم سنگ
اگر ان متربه قلعه شد محلی ای بچون ربن ربر ربش بچه که غلام ربر دستی خواهد دیم
که بچه ربن را می بچه ان سنگ آورد یم فکر کنیم ما بگفتند ای خواجه بچه ربان تقسیم
شاه ربلات و دلدل ربچه ربسپرد و دیم ما ان سنگ چنان ربشکنید فرمود که

که شنده را حجاب جهیت نگهت تمام ان نه و قسم و هم جزیره محمد ... این نه
صد است که در آنام جماعتی رسیده نه و مشهد ری ملک در ارش خواهی شده به سکه
در افتاده تمام ضد ایران در این زد و بکت او از نهاد تخت به که با تمام لعزه به سکه در صد
چو ان چنان و بزه زهد مزیده نه تخت ند دست میز و چون حاج دکیز فراشت نکت
نی زد خزانه زر میله سم زر کرار دهک کشیده که و کیت) و در آن تیر تهیه شمار
که در دس محمد خزانه نخ از رسیده و سلام کهد و روز بزه سلمان مزیه حضرت از در قلعه
بهان طریق لرز بار کفت و زیر نیز همه را محمد کفت محمد خزانه نخ را طلب کرد و
کفت بر دغلت را و ما پسین و زیر سلمان را نیز کفت تو هم برو با خزانه نخ علامرا
با لارد و دیگر ام تمام بقلعه کرید که نی را شعار تا نکهشم سران نزار دهه که کفت ای ها
لکر با علام خود نخ ما در بین رتبه خزانه نخ را القصه سلام دار ان حاب ادرسین
وزیر و خزانه نخ متوجه بحانب شهر ما رشته نه چون شاه ولایت از نی مرد مه از ها
آن سفر و خزانت و چنینه قدم بیش کرد چو ان از در آمد یکفت ایته ای شاه ولایت
پس از استر و حبت و سلام کهد آن حضرت جواب سلام با کفت که ادرسین وزیر
کفت با ولی الله جان فدای تو بهاد که من با شکر از در آمد آن حضرت و محمد ان
ادرسین را استکبار حاج بسته ادرسین کفت رو بین و زلا و بک هزیت که در ارش می کند بخواهم
که دست تو را بحضرت و محمد ان به نه الا و دکیت هر سک در ارش محمد را بسته کنه
آنه خنم کار ان را در بین کم که تا قیامت با رکز نه حضرت و محمد ای ادرسین تو اند از تو در بند
تو پیام ادرسین کفت حضرت این فرمان چون کم حضرت و محمد مصمت در ای ها
هر دو عقد کهی پس ادرسین بوداع شاه ولایت خزانه نخ در محمد ان رد ان شده

چون حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون رود بار کاه محمد رسیده نه ادرسین با ده شی در رون بار کاه آمد نت دستر اسلط
فه ت بحای آورد و کفت ای شهر یار دیم قریب خزانه نخ علامرا آورد ه که بغلا مان دیکر
نی مار الته بحه رد بین را ی بحه رد بین با نک بر در نیز د که ای ادرسین خزینده ه ی شوی
که علامرا بسلامین ه تقریب میکنی اکر هین که در رد بر آ مار د به خود سم کهد محمد کفت علامرا
رد بون اکریم رد در ای شبان ما مور کن چون حضرت قوم در بار کاه محمد انها
جوانا دیه که ارصوت در زنین رمان در لرزه بحه حران حال ان حضرت کهد یر ه
چو دیه نه ان شکوه قد و بالا نه استند رد در دشمنت پس نیز د در حیر شمنا
که سلام ما زرین بار کاه بر دی کس بد که مرا نه د شنا سد که در کاه علام ما با کمت رحمه
رسول رد دست رحیم زیرا نه است حق چون ذکر کاه وان نام خدا ایچه شه نه بر
رخصه مرد نه اما صدای حضرت امیر المؤمنین کم بستی امام حسن و نام حسین رسید بحه د نکر ی
بحار رد کرد و در زنه ان کفت ای بران به فریاد یه شو اکر اکه د ه ی نکسه ما نه ان علامرا
سیش می کنیم زنه ان خشم کر نی چو ب رد در کی حاضر بحه بر د ان است که بر ان ان رد زنه ان
نی دستی ارد شش بر ون جسته ارد نه ان خفر د بر ون آ مد شه بار کاه محمد در کهه
ا بار کاه بر چنه سمی کهد که آن ا شکر د شنه شو ا شنه بعض ضه نها بحه محمد ا شت
سوخت بعض ارا ما د کفته ان غلام که خزانه نخ رد در کرد ه بر نا مین مرا رد محمد کفت
که خزانه نخ علام با شه که نی نه زرد رد بین کفت ای چو شاه الله د محل کن که ی دست رین
علامرا بشکم بعد رد بین هر به خوا ی کن چو شاه کفت بتعجیل نی بر چنه پا له شراب خورد که ارحمه

محمد

محمد ایام حسن و ایام حسن ارمنی گفت و دم در بارگاه محمد نهاد محمد گفت خوار از منه کرات
داد نشسته کرم و ریم محمد گفت چون رویین دست این علام را ارچه تا را تیر علام و خواجه تخم
بکشم بعد از آن محمد را ای حضرت ع گفت ای علام ام او پس گفت علام آمد گفت
خواجه تو تخم ترا بچه خویه حضرت فرمود که منقله گفت ای که رویین پیش دو میگفت ای
علام بیا که خواجه تخم ترا در ری بچه خویه است حضرت ع فرمود که ری را رکرده
که ما تو بچه کرم چنانچه تو بچه علام را در ارچه بکشم تو را در عوض دست ترا بشکم رویین
دو اصلی شد پیش گفت که گفت ای علام بیا بچه کرم که تا ده دلایت بچه را چه آن معون
بگشد و گفت روز زن رویین گفت ای علام چند ابریت کرم را در زمان که
تر زه تری میشوی را در آنکه مرد فرد و دلک می کرد چند زخم مکرر تا چه فرد و دلک را در
گشته ام شاه و دلدیت فرمود هر زه که ای موقوف کن اگر موزه روز زن
رویین در غضب شد روز در آمد آن کافر را در زن عصب بست رود رکعه اسفنا
خم شد الغصه روز متعاقب رو بت آن حضرت روز که رکر رو در عصب زد ای ع
ریشه رگشته ی رویین دید که دست آن حضرت خم شد گفت اکنون نوبت
تست شاه و دلدیت چنان بچه دیرا بر تافت که رکعه رشش در هم شکست و گفت
اشی زد جا بر زن رفت چون دید که شاه و گفت ای دشش را گفت زنها را سر زد
کشاد دست دیگر را با دلدیت که بر آن حضرت زد که شاه و دلدیت سر دو دشش را
که فرو نشیند چنان شش سر دشش رد که گفت شش گفت یکیت زد بضرب
چنین ضربتش ای چنان کر ضرب آن کعبه در رعشه فتاد چون کرد آن حضرت

دست در ری

دست از آن کافر برداشت آن لک بطرق تماری در زمین رفته و جان ما لک
در رخ پرد که در آن محمد بعقب از جای خود برخاسته و گفت ای علام بگو که تو کیستی
و چه نام داری حضرت علی فرمود که منم که در پرون شهر لک در ریش محمد زن
ام اختم دشکنه شاه را در دم منم ع ای ان ارطاب چون آن کافر ای ای شنید نه
فریاد رکرد و گفت که ای ری ما همین بود که ای پای پس دست بر تیغ کفته محمد بعقب
در طرف چپ آن حضرت در آمد و تیغ حواله فرق مبارکش کفته شاه و دلدیت
فرق در خیکر رکشته چنانچه دلدل در پرون شهر بشنید آمد آن حضرت از پس در خواجه
نجم را گفت شاه و زمه آن مرا بطرف بر بو که حضرت بر است راست کرد بعد محمد است
چپ کرد بعقب راست راست آنچنان بر او را زمین زد که خورد شد و در این وقت دلدل
از پرون بارگاه در آمد هر کس که بر سید سرش در ار پیکر بران رسید بعضی بگاه تا لک و رخ
پرد و محمد بک کافران رد گفت ای که چرا را ار را بر فی کشته ی بعضی چرا شما را
با رسید هم لا چون دا ما حسن ری حسن شنید ار در پس تر طلان طلب کرده تبر در
کلان بر است در کوش تا بکوش کشاده رها گفت آن نیز دشمن محمد کرد که از پشت سرش
هر رفت محمد بعقب رفت رزمین رفتند نان نابر دیکند که شاه و دلدیت در بعقب را
رکعه دش رد که سرش نفتد قدم و رد فتد یک ضرب در بعقب رفتند سر از میان راه
ام اخت چنانچه کرد سیکه بخنید که از بارگاه بر رزمه دلدل دش بر رگا رها سیکه
چون حال بر منوال رد ری محمد با ارطاب بر گرد رزم حضرت رفتند زد لان
در دا ما محمد رد خواجه بر سر بعقب در سنق و مسلکی از بان دا ستا رحضرت محمد

رسید و او را در بغل گرفت و سعید همان گفتند و این سعید را در دل و جان گرفت
محمد بود و زود به حضور اسلان ساخته بود و در دل او و همه ی عالم را سعید تر و مقرب تر کرده
قصد رو سعید که به سفر بود تجارت رفته بود و آن سفر دو سال طول کشید اتفاقا در این
سفر باز پس نامه ی سعد ماه در شش شب روز جمعه بود که اگر ملک یاری کند ما
بشرف خدمت عم مشرف شدیم آن حضرت نامه را در حال به کاغذی پیچید و در
شیشه کرد و مهر کرد و گفت این حضرت را بدهید و دیگر نامه ها را فرستاد و دیگر گفت ای سعد پرشتاب
و هیچ نگفت ای سعد پرشتاب این قصه را بدو و دیگر نامه ها را فرستاد و دیگر گفت ای الصباح بارت سعید
سعد از سفر بیامد پس آنگاه که سعد حضرت عم را فرود آمد و آن نامه ها که چون دید
دیگر سعید سعد را فرود آمد و آن نامه ها که سعد پرشتاب بود آن قصه را ساخته و
سعید است و در حیرت پرورده که سعد چون نفهمد که آستانه ی که افتاب قدم بر نهد خاک
پس خزانه ی محمد را شتران بار کنند و فرزندان را و سعد را بر آن اسبان دادند و آن اسبان را
سبک و خفیف تر کنند و هر یک را شتر بار کنند و شتابان شدند

در کتاب تعبیر چنین خوانده ام که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صبح
او را مژده دادند که فلان یهودی جوان انصار در فلان بستان آن حضرت قرار گرفته
بعد از نماز صبح چنین شنید که شتری را در محله ی سعد رسید نزدیک در آمد نه آن قاصد
نه از زبان آن شتر برداشت پس گفت یا سعد سلام کند و گفت یا سعد صاحب
بر تو می گوید پاره ی تو در راه است که شتر بچه ی او را گرفته است

طاقت جوانی ندارم که ناگاه ابو الفتوح قهرمانک برسید حضرت فرمود که ای
ابو الفتوح قهرمان خود را دریاب پس سعد پرسید که چه شگفت یا رسول الله
یاد عالمی چون تو هم زیبا عالی صاحب یاد دارم یا گویند که چه ضعیف و خوار
یاد آگاه دارم آن حسن که حضرت دعا کرد و آن شتر جوان شد پس آن شتر
سر در زمین نهاد و شکر باری تعالی را زبانی گشاده گرفت که در آن ساعت
جبرئیل امین باز نزل می گفت یا رسول الله مر ترا سلام می رساند و می گوید که ربنا
منت سر زمین کاوست که در آن خاک تن شریف تو می گوید که جهان علم را بهتر
و در دو سگ در قلعه غفلت باشگران می نوازد که محبت شما کنید تا در گرو
الصبح قطعه ی سود در شتر که آمش بر گوشش نبود و سود و پیش و راه آن ها مرحق تعالی
سعید و نیک و زاده ی خواهی گفت و اصحاب بگو منت رود معاف دارد و هر که
روز دشمن این خواهم گفت و اصحاب را بگو هر که مهار ناقه ی ما را بخواهد
بستانید سعید عالم چون از روی خارج ابو الفتح را گفت شرت را بیار
بود که مرا عقده بیش آمده پس رضی بر سر او زده و در وی بقیه اعتقاد نهاد
و سعد را پیش آمد و خواهر فاطمه همان میرفت چون سعد را با تمام سعید شتر را بدید
حضرت دید که دامنه ی عظیم آید در پای آن کوه راست و جهان قصد جهان در
دامنه آن کوه بود شتر بر آن جانب دوان شد چون شتر را دید که شتر بچه اش شده
حضرت را در آن زمین آن خاصیت شد و با او با یک که در بیچ قلعه نشسته بود این حال

شاهد

شاه همگی دردی او در آموزی بجز که بر آن شاب زیاد تا میکه در این گفت ای
شته سوار عرب نقد محرکه بجب که حجره رواب بشران او دست ارس
قرآن رحمان الله آبا صلوات بگفت که ای این قلعه تمام رحمه در او نه پس گفت ای
آن بر دشاه بنش تا نزا گو که بهم آخوار ان رکمن میکه که حی آمد ام حکم مه اشرار تا ان
تر اسلان کم دگیر رکمه حوار ی که در این ۵ سه روز بعد نیه رحبک حی پا در ای
تا به نه سعید و نخ زات تر بشکر آر دستی را ای خی تهار کمه دام رحبه
بشکر پر دن آی مطیع و فرمان بر دار من تو دگر نه شهر دقعه نزد خان کم که تهر لوط
و مه با ان رفت ار به شنیده و بعد بعد مه بجو مار گفت شاه شمش تا ان گفت بر دیگر
که اگر راست گفت ای رفعه ایت بر حق است بقعه جای رمعجز نمای جون ما را
معلوم شود که بهم بر حق این سر دقبول کنیم حضرت که این سخن سر شنید قدم بر قلعه نهاده
گفت حمد لله الی حمن الرحیم می کرد تا بر بارگاه رسید بوزی سجدی در آن بارگاه
تابان آن اشکده که در آن الهامی بر خت و در شت رعاکه تر نگاه فران حیران شده فر
که حمد رصفه صفا و به رحقه و قا سلام حی آور دم بارگاه روی کرد ه و ایستاد سه فه است
شاه شمش از زبان تخت بر خوانیت و گفت علیکم السلام و ه بر شت بس خر زمه ای ده ا
در خوش مبارک و در نشست ه بر اخت و شست که رعدک در آن وقت در ا دیان
صنعه ما رحوا است و شنید در میان نشست گفت ای ارعا نو گستی که در ام ترسی که خدای
ما و ه و دیجه و مسکی صد در ارعا م گفت تو گستی گفت منم رعدک ت بر ست حضرت سر حمه
که ان پاک در ر ده صدت ه ر شو در ر ه در است قدم نه ا عدک گفت تو گستی

حضرت و حمه

حضرت فرمود که منم محمد که بر دو اکنش ، ا ر ا ه و نیم گفتم ا عدک گفت ای محمد این
خدای که در نبان ضرب جو این جان که تو گه می گوئی حضرت فرمود که ای معبود آن
بشی حرم خ جو دخدای سرا شایه که بر فرخ رحمه اقطار تو می کنند ا عدک از زیر سخن
بهم بر گه نیع ر انشیده گفت ترا نیک خرست تیع محمد ک کنم تا دیگر در زیر بیع سخن ا ر ا
بزی ا تر به بن سخن نتر ا ی ا ر د ر ب ی حضرت معبود بر دی زد گر ا ه ای ا ر ا ش
شک ش حد نجه ر ا بس در د ر حوا است ا عدک ا ر حرف گفت ، محمد تو به گفتم فعوا ش
که خدای تر حمت ر د کن ، ا د ستم گاه خفه شو حضرت د عا گفت فعوا ش بکه نشه
گفت ای محمد در علم بهر نظیر خود د ا ری تا لگر معجزی بر نبان سلمان فرم د شنیده ام
که تر چنین معجزی ، ا ر ا جهل که ر ا ه حضرت فرمود ای معبود هر معجزی که خ د ی بخواه تا بهام
ا عدک ا ر ا ر گاه بیرون رفت ر عه ا ر لحه بر دن که سر ان خنک پوشیده ،
د جنگس دگیر بسه ا د و ا نت جا در ش ر د ست جا در ز د ه د ر ا ، ر گاه ،
ر زمین نهاد گفت لگر تو ای که در ا ر ز د ی ای جا در ز بهت حق د نیا تر ا قبول کنم
که حضرت فرمود حق ز که ما بر ز ن حق تعالی بر ا م گفت وما ینطق عن الهوا
ان هو الا وحی یوحی که در آن د م لو د ر ز نهه خبر نهی که گفت ا محمد ا ت
سلام ا ر سانم ر سیغام ا عدک گا د ر ا که گه د ر د ر ستی ر ته بعبو ی ا د ه ر ا د ر ا
کنند

گفت بگرفتی و بقصه در آوردی و بر هیچ کس نمی‌بستی هر چند آب عفت از ری
گذارد و آن را هم در نظر چون کشتی صورتین چه بر شب بستی که آورده چون
چهار شب را آنگاه نیشه خشم تو بر او هم در فکند آن را هم زمانی قصه‌ای نو ساختی
و بر سمری تو اقرار گرفته انگاه هر چه آهو در آن دیده آوردی و در برابر او
ترس که نگاه دارنده تو منم که جان داده و جانستام چون از حضرت آوردی
فارغ شی گفت تا شش تازه از مطلب که می‌خواهی بر تو تمام القصه چون تا شش
بتمام، جمله و تر او را در حاضر شده حضرت قصه آن گفت آهو را تمام بنظر حق
چون سر چهار شب را آنگاه داده چون چشم حضرت بر آن آهو افتاد قصه بر حق
تعالی آهو را مشتاق جان آن آهو مرد انست آهو سلام بروی
محمد کرده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
حضرت در حق ملک اسلام ای غزال آهو گفت، محمد فرمود من بر سبب که هیچ
دارم در دل بر او نیاورده‌ام حق گذشته هیچ از معدل شده
عبد در آن دل در چه آب رحم ملک بر گذشته گرفت آورده بر آن
آب عفت در بر دل او کرد و فی از حسم و زبان آن بگردانم چاره مرا نداشت
چون ملک گفت الحمد لله مژده بر تو شرف سلام اکنون در روزی است
که بجهت آن حضرت را مرهم چون دل بی‌گفت فرمان در حاضران بر که حضرت

فرخنامه ای ملک که این آهو در دل دارد آن تا رجعت در مان اشتر چه
رفت تا رشتن از گیر ملک گفت ای محمد لکن این آهو را قرار تحفه‌ای تو
بشکوی او در دل آن آهو می‌کردم تا اکنون او در دل بشکوی بر تا علم که از تو
وفای تو چه گیرد اگر تا شش آهو می‌شوی و شرط می‌کنی که دفتر تا رشتن او در دل آن
او در دل او کم که اگر آهو تا رشتن حضرت گفت قبول کنم
ملک کاغذ منشور طلبید و تا شش نامه نبشت که اگر این آهو رفت تا رشتن
حاضر نباشد در عوض او محمد را بکشم القصه تا شش نامه را بگرفت چنین کس دیگر تو ملک
گفت تا حضرت تو نگاه دارنده آن ملعون گفت دانم که آهو تا دیگر محمد را بکشم
پس آهو را، گفت برو در دل او نیز چنین بگو تا شش محمد را در طلب
گفت گفت چهار هزار آهو را در دل او نیز چنین بگو تا شش محمد را در طلب
تفحص کنند آن آهو تیز در طلب باشند تا روز هر آن که آهو چنین دفتر او را
تفحص رسانیده که چون وفا معنی تفحص محمد را بکشم در روز دفتر او را تا شش شوم در زیر گفت
آهو را تر کس را ام کیر ملک گفت محمد را تفحص چنین آهو را نموده بهر هم در داده و
گفت نامه‌ای بر تا شش آهو که پس در زیر چهار هزار کس بر او را تفحص کنند در تفحص بر دل بیند
بر تیز در طلب باشند تا روز آهو را بکشند تا روز او را در حضرت بیند و به تا حضرت
بدان چه رسانیده گرگ بر ملک رجای بجز او را تا شش گفت بیند در بر تا شش

دیدار فرزندان پیش آهو کرگ این را خوانده انتظار تو دارد و گرنه کرگ
درین موضع چهل نمیکند مهر فرزندان در دشت دنیا بازیافت چون هوا صاف رسید
دوباره پی کرگ و آهو را گرفته بشتاب بریده گرده آهو را میبرد کرگ از ترس کمان
گفت الحکم لله العلی الکبیر بقدرت حق ای کرگ گفت ای آهو چه آیین داری که
بچهای تو را صید ندارم آهو گفت من چون حق را قبول کنم کرگ گفت حق آن محمدی
که خاتم انبیاست که بچهای ترا صید نمیدارم آهو پیش آمد گفت راست میگوئی پس کرگ
آهو را مصحف گفت ای آهو قصه مرگ گفت ای آهو قصه مرگ گوش کن تا
تمام مرده فرزند را دیده بود هر روز بر مرده فرزند می نوحه میکرد تا گاه که ارام
بر گاه رسید فرزندان را دید بر پیش دیدم ناخنها گشاده پدر را
پیش دیده که در نیستان نشسته پیش رفتم که دنیا سرای نام است که در او
فرزندان خود قصد فرزندان دیگران میکنم قدم بر مار گزیده بر مار گزیده دانستم که ناگاه
کرگی در رسید دیدمش برمن زد گفت ای کرگ منم علی ابن ابیطالب تو فرزندان این گورا
نگاهدار کس که مار این را خورد مدد کند گرفته فرزند محمد مصطفی را خونشها دارد چنانچه
آهوان پشتها خورده اند چنان بچهای ترا نیز خورده اند پیر دیده دانشمند بود کرگ
گفت و محمد صادق شد است که اگر خونها نگاهداری کنی محمد را مدد کرده باشی
گفتند این هر دو بیشتر تو را حرام است بحضرت محمد در رضای پیر دل نیازار پیش

کرگ برد آهو گفت ما هر دو خواهر باشیم آهو گفت تمنی کردم رفتم کرگ گفت میروم زمان
نیز امروز تو کنیم آهو گفت میشنیم بنابر پس کرگ بآهو دیگر روی زمان تعقه نمودم آهو گفت
که در خبر آن چهار هزار مصحف دیدم که همه تیرها در کمان پیوسته آهو گفت درین که من
کاری مرا زار ما چه خواهیم گفت پس آهو کرگ را گفت بیا تو فرزندان مرا بجای
بر گاه احیا کردم فرزندان را تا خبر ایشان دهم فرزندان مرا بجای بر گاه
پس سید بر گنبد محمد را در نقش دیدم که در همه ایام در محمدیان پیش خود را
ساخته بود چون کار ایشان بر دیدم تیرها در کمان پیوسته روی بایشان
که الله اکبر بگوش ایشان رسید که همه بیهوش شدند چون بهوش بازگشتند خواستم
دیدم که پیش دگر گفت ای یعنیان بر من محمد خبر دادند که کرگ قول کسی را نشکند
گمان دارم که من علی ابن ابیطالب چون نام علی را شنیدند نیزه بر زمین زدند
بانگ بر ایشان زدند که مگذارید دیو دیوان را آخر یکی پیش نیست پس ایشان چهار هزار
کس دست بتیغ بردند بر خانه و دست همه کفتر در آن محل آن کرگ بجای دیدم
جسته خیز میکرد بر بسته هر دو در که همه میکوشند در آن کرگ تیره دگر شاه و دست تیر
در کمان در عاف کشیده بانگ بر بدل زدند بانگ سخت نیز سر و دل بیکبار
سر هر دو کار در انگشت دهند و دو زبر بانگ سخت نیز چنان دو دل بیکبار
چون خبر تر بدیم تیر بانگ الکاوان روی بکرد فاطمه خانه محمد ان در عقب آن

تمت

[illegible]

[illegible]

گاو ارتسع مدیک میرسید یک یک در گوش او زنی عوض گیرد آنگاه عضد الدوله
حضرت رضا میرسید و بعد در مرتبه ششم شاه ولایت رود در بر ابر خود دید سلام بر حضرت
رفت و ندانست که او را دفن کرده اند باز در آمد پس شاه ولایت فرمود تا او را
حق زدند و در دره رودبست بردند و دفن کردند و عمر سعدی گرب با امام حسین
در دشت چپ روانه شد و گفت وعده ما در رسید این بگفت عضد الدوله از فرط غضب
بر در آمد و به تعجیل بر پیش مطبخ که مرد آشپز بود آمد چون عضد الدوله را دید به سیدان
بگریخت عضد الدوله چون در رسید گفت ای مرد آشپز که تو را دفع کردم
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود عضد الدوله را که دو انگشت عیب دارد
در خلاف بردن آرد در دل تو در آمد و قصد نقصان دولت چون چشم مطبخ دار
کافران بر دولت افتاد زهره در دکه که عضد الدوله گفت سلام من در این بارگاه بردن کیست
که بر نه نشناسد که در همه عالم صاحب الزمان است و هیچ ولی نعمت
عضد الدوله گفت ای بیشه پرش پیام دارد من عضد الدوله ام مطبخ گفت دروغ
میگوئی که دو انگشت عیب دارد عضد الدوله گفت ای مرد آشپز که تو را دفع کردم

دست یکی را با چوب گبرت پیش کشید، چنان تیری بر پیش زد که بر خاک
تیره افتاد و پیکر بر آن نشان عصای بر پیش زد که سر در سینه آش در هم شکست
خلق شهر بن از این ضرب به مویه که در این دف نقاب می‌رسید و گفت ای ماه
چه شده است که چنین سیه‌روز شده بر ما ملک گرفته تیره‌روز و دلمه ما ملک گو با ما
عصای غرور در کجا نهد و بر سر جای نهد دست رد کند هر دو تا چنگ چون
طعن نیزه رد بدل از چنان عصا رد بر تیره دلش رد که جرد در هم شکست نه دار آن
عصا رد بر دو فش رد که سر دنیه آش در هم شکست نه دار آن، با ذکر دش سیچ بر که نه
چند کس بهم فرستاد و بعضی دیگر فقه رد مطهر را نه در ارد وف مضطر شد
شهمه بچه دلقه رد این هزر بار را رد کار رد که فته در بند کشیده بعضه در مرور سیو رد
که رد ن رد کنه در آن سان بعضه در آن رد کشه بعضه که عار رد کشه نه رد آن را
سی کرد نه که یکشه که در آن محل بعضه، بازار در سینه رد کشه ای شهریار
به همشه که نه آن سی خوار رد نه، رد که رد است که هر که سی سنه پی کنه رد قه که چنین که در رد این
سی کرد در دیگم است رد سم اهوا نی به اخته است که سر رد نه به سپه سالار نه کار کرف
اور ا مضرب عصا نکشت و لوزد نه کس دیگر نه آن کرد نی بنت رد آن در این رف
لک هر گند با رد کار رد رد نبال سی کرد نه چون رسیه به چشم رد نان رد عضرت ع
رد فاد ا ند سان رد رد شمه عضرت قه رد رد وه که رد ست رد نان رد نه رد نان نه رد
سر رد نه سی آن هر سه رد ند در یک چشم هر هم رد آن رد نان رد سر رد نه رد نه پس از

اهوی نیزه

اهوی نیزه ع آن که گفت ای ع ا سه رد آن نه رد سی که به پرستی کنا نیش گرفت مطهر رد این ع
رد ند که رد سی سان رد نی خوب رد نا رش رد رد رد نان رد رد رد

رضای خدا که دست برادر بگیرد و قرض دارم و قرض خواهان دارم پیر مرد گفت آسیه
شاه ولایت فرخ دلی در درویش نشین با همه عذرخواهی قرض ترا خواهم درویش
نشست و راهی سوده می کند در درویش نزدیک گفت که چه خواهی دارد قرض تو خواهد درویش
بار دیگر سوال کن درویش برخاست باز نزدیک گوشه ولایت گفت ای درویش که

الخصوصفاح الفرج لقمه صبر کن درویش نشین با همه عذرخواهی گفت درویش برخاست باز آمدن
درویش در رده برده که چه درویش تو قادر نیست درویش نشین ان جمعه رد باز درویش
توپ دی خرده برخواست سوال کن باز شاه محمد ان گفت ای درویش بخانه ان صبر کن
که همه فارغ شد من به هزار دینار راهم درویش نشین **الفقه** با رسید درویش توپ رده
همچنین تا رده نوبت حضرت هزار دینار رضا فرمود تا برد رده هزار دینار آسیه
چون سیه عالم فارغ شد حضرت گفت اکنون همراه من بیا تا قرض ترا بدهم درویش
در معیت آن حضرت رد ان گنبد تا نیل شریف رسید قبه بر دور او رد که سفره عالم
قبه سفره آورد و همه اخت و دوتر ان جوان با قبه ای سر که درویش گفت هر چه از درویش گفت برات
بوده است چنری بخورد حضرت قبه رد فرمود سفره بردار که همه دیر رد توپ رد ده ات
پس دست در نیز دگرفت و قبه نیز در معیت آن حضرت رد ان شهر که به ریاض رسید
چون رد ریاض خانه خشته کنیش که نزدیک همه تر ریاض بود رسید حضرت قبه را فرمود
در خانه خشته را بکوب قبه در را بکوبه خشته بر دن آمد گفت ای حضرت بچه بهم در کدام
گفت آمده ام که از تو چیزی قرض کنم خشته گفت چه چیز قرض دارم و تا بخشید صبح تسلیم خواهم

تا کرد ان

کرد و نشستم که همان صبح دیر زود در نزد حضرت ای خشته هر چیز دارم هر کدام که خواهی
در راه من نگاه دار و دل رد و اضطرار و تعجبات گفت یا علی رحیمکه ام صول کنم که دلدل لقوا میکشته
و دو لشکر رد نتوانم بطار آورد و قبه و همان کس را نزد و تا در رکن حضرت رد ام حسن و امام حسین
بگفت برخاسته چون در خانه خشته رسیده نه پر رد او نه نزدیک گفت ای رب ام
تا حیات حضرت همه رد و ان گنبد شهر اد گان گشته اضلاع سبع قوی خشته ام ای سبع
امانت قرار سپرده ام که چه ملک نرسیده و بهر که و شاضلاع سبع خوهم و خط رکن ملک گذارید
الفقه حضرت ملک رفت و شهر اد گان ضلاع سبع شده پس خشته رفت زیر پر دن آورد
و ان حضرت رد و شهر اد گان رد بخانه رد خانه تاریک و اشت دیگر نزدیک رد ده در را مفتوح
دیده گفت شیر البرفت و بجای خود شهر اد گان ریاض خانه در آمده که دیوار تکان خورد
و زمین قوت رزین آمد پس دیگر ان کریها قرار کرفته لرزه بر کان بگذشت میوه از بهشت
آورد و نه دیگر ان نه میوه خوردن مشغول شده اما خشته در آمده دیگر خانه رد بخانه که دیده آن
خانه صفا یافته در درویش گفته دو کرسی که اخته هر کدام بر ان کرسی خانه دو خانه ارا قام
میوه ها در پیش ان خوانه خشته چیزان نهاده رقم بر دن خانه نهاده گفت ای سیه ام
آنچه ترا رشاهد نیست دیگر خوان میوه رد و زیرا ان شاه که آورده بخشته و شطان بحکم من اخته گفت
که دانه انار میوه ها دیگر ان نگفته میوه ها بهشت بنده و اله شفاعت خشته پیش دو دیگر میوه رد و خشته
رد ان رد خانه چون دو خان بر بالا آمد ان نهاد قدرت خدا و ام سبک سبحانه تعالی رده دو ان
دو رد لد خلاف نکند رد پیش نکشد رده و زیاش رد که بسک رد و رد دن پر دن رد خشته

تا کار

غایب شیخ کمیش گفت ای پیران ع محمد را تعلیم کرد (ه) است چهار دهزار مرد سیخ
بگسسته تا من انتقام جعفر را از تو بگیرم در دم مدارم و شتاب دهید گرفتاران شیخ بزید که ما غلام شیخ شهداوالان
شهداوالان از زنان برخاسته بیرون آمد و حبشیه را بانگ بلا برسید که کدن خانه چنان روشن خود نه نام
بادچنان شیخ که بود گفتند خرد دین شیخ پس علدم رنگی رنگفت که دو دریان او پیران ع با حبشیه
و دین رو در گفتند ای یار که ما شهر بیرون آمدیم تا تو با حبشیه علام ابشار را بسر او انداخت رگفت ای محمد تو
رنزد دلمان ای شیخ کمیش خرمتابعت جارنامه دارم و دین ای گفته ما در تو گفته یکم الله مرد که ما کشتیم
رسیده حبشیه چون دین را در رنگفت ایک چرخ دو دریان با یکدیگر چنان آب در دین چاه در کمیش کردند
حوض پر گفت و نام ای بستان بیرا سر گفت و ی غلام را بگمان بر راه حبشیه را امر کرد تا علام دستم لگد حوض را
پر آب گفته باشید فجا آلا دا از گفته پا یکدیگر گفت اکنون ای زنان برخاست از دل رفت فور را بست
شاه رنزد دلمان ساعتی بیرا بنفسه و شکوفه ای خانه ای رگذرد و امام حسن گفت ای برادر ادل
مرا و دلم بستم دو دار آن ه و تو کمیش شاه بگفته دین حوض پر کنیم که ما دو در دین کمیش در در ای رسیده
که در آن دم رکب از چاه جوشیده ما در بگفت ای نوزده دلمان ع از ما قتی شاه را پای در خت بخواب
که دیگ پر نو نیرسد پس دست رگفتن گدیگر گفته بخواب نه از چاه چنان پر دن گفته که گفت نی
مانند دریای و دگان دگ شوند حصار پر و نهاد (ه) باشد آما چون حبشیه کمیش با غلام گفت دین
که پیران ع چهار دهزار مرد آن مرگشته آما غلام بر در ع رسیده نا مه ای دین در پر آب دیدگفت چون چهار
دهزار مرد آن مرگشته حق آن زنان دین رنزد حق گفته غلام گفت اگر بس الله گوید ان را زنده پر سه
گر گوی خبر ندارم و ای رنزد رنچان دار و گفته تر دین زنان گشتم آما چون حضرت دو دهزار آن را بگشته
پر دلیران بفرمود تا هم گفته بر ای قدر زه تخم گفته مردان بی سخن ان خیانت پای بگیرد رگ
رسیده بر ع گفت در دگ خواست که بر دارد کنند آن حضرت پای در دگم گرفت رگفت

گفته بر دارد کنند

که بر دارد کنند حضرت پای دیر دگم گرفت رگفت ای آدمی خواست که بر دارد کنند
آن ع گفتا ان شاء الله تعالی گفت رزد بر پای تو زن که علاقت رو دنداری فوت محمد ابلدیت
ع که تو بشیر او قدر دارم و حکم نه اجتهاد شده است که تو پای مرا گم بر دار بر دارد تو اگر
که امر حق شد بر سیاهم و آن و دار دهزار دین رگفته بر دارد کنند حبشیه و دار دشوش و دار دیت
پای دیر دگرفت که نا گاه ع بر سم زد پر ابدال بر دشی بر دو چون گرگس دال ع را با دشیش
برد بالا شد تسلیم آن معصوم دالد چنان دمد و ع بر دو دگ که دار دار دیک شیشه او
پر گفته زهر دیسه پر دالد رسانه شد دگهی دین دنی مد چون آن ع بر دین آن گفته حضرت را
بای گرامر شد بگفته بر سانه آن ع گفت یا دیر دگ شیش ۲ در دیم دو دو زده نه رآن گفته تا لقمه ای شد ۲ قدم
بر سی دو دم شهر عظیم دیر فرو ده مرد مر دسان سازی چون مرد ماهی می خند با مر دمی جا مر دسگ ی حضرت
قدم در دنزدون آن شهر نهاده گفت بسم الله الرحمن الرحیم آما آن شهر چهل دو دو دره داشت چون
آن حضرت بر آن شهر در دگم خلیس رد نهر با شانزده در دو دره گفت در بر ابر دیر ادو دست رست
او از علمه محمد بسیج بار کش رسید نگاه گفته علی رد دو دیر گفته بر در سرای آن گا با دشاه آن مملکت
جمع شده او نهاد حضرت بر ابر دیر میدان بر دگ دیر بنمبی در سه ان نهاده گفته رست آن گا دیر
حوض آبه دیر او آن شب تماشای در میگفته پر ای چهل جوان همشکل بر دشن داشته مد دان
دیر پر دن آمده گفته ای در دست آن محمد پر گفته متوجه آن حوض شو چون بر سه نزد پر سش
رحضرت سلام گفته آن حضرت جواب سلام باز داد و گفت ای اینر بر دای گفته آن پر جبرئیل
بلا نه گفت ای جوان بر تو ای شام تو را بر دشناس و نام مرا در آن گفته حضرت گفت ای الله
مر ترا دوات داشم دع گفته بر نام دارد و گفته با ای بر دی ملیت دارد

ملیت

بلیت گفت ای شهریار جاودانه گفا رعب دریاش خورند تمام
است مارد گفت را نسبت لیکن اژدها را دریا نهنگ مار را راهب دیر امام مالجو
بارای تو پر بقو پوسته آن راهب بخورت گفته هر یک او دیگر را دعوت گفتن یکی
برون آمد از دیر راهب تو عطا و دیگر صفعه را رغیب ای جوان این قبه که در میان باغ است دیر آن راهب
راهب است در هر روز زیارت آن قبه بخواهد آمد دعوت کنید و پادشاه مالک الملک را دعوت کنید و به
گوشه یا تمام خلق به پای قبه پر راهب و حاضر شدند پس از ادای دعوت مقدمه که مشک را پر آب کنند حضرت
فرمود دو رطل بیشتر نباشد چون این را ادا کردند آن حضرت دو رطل را بردند آن حضرت دو رطل را پر آب کرده گفت
دهن مشک را بگیرید و دهن مشک را گشود حضرت دو رطل از مشک ریخت آن مشک پر شد دو رطل
پر بعد مشک پر آب کرد دو رطل چنان دیگر گفت این چنان دیگر حضرت فرمود
منم امیر المؤمنین علی پس جمله با نگ چهارم بر آورده گفتند مسلمان شدیم حضرت دو رطل دیگر میدان را
چهارم خشم را دیده بر چهار جانب میدان چنان که هر چهار مشک آب میریخت آن چهار مشک هر کدام مشک را
در هم پیچیده بولایت امیر المؤمنین هر یک مشک یک جم را پر میکرد و یک مشک مطلق آنکه حضرت
دو رطل که دانست همه میدان را فرا گرفت پاشیده که هزار مشک آن آب پاشیده می شد اما
شاه ولایت نگاه کرد در زیر قبه دختری دید آن پرده صندوق که بر آن تخت بود بالا
رفته در دختر را گرفته بیرون آورد و بر تخت نشاند حضرت فرمود که ای دختر تو کیستی گفت
من دختر پادشاه این دیارم حضرت فرمود که پدرت کجاست گفت پدرم بر دیوار قبه است
حضرت دختر را گرفته بر دیوار قبه رفت پادشاه را دید که بر دیوار قبه ایستاده است
حضرت فرمود که ای ملعون چرا دعوت ما را اجابت نکردی گفت ای علی تو کیستی که دعوت
تو را اجابت کنم حضرت فرمود که من علی ابن ابیطالبم پادشاه گفت ای علی تو را
با من چه کار است حضرت فرمود که دختر تو را خواهم پادشاه گفت ای علی
دختر مرا خواهی بخواه اگر ترا لایق باشد دهم حضرت فرمود که دختر تو را
خواهم پادشاه گفت ای علی دختر مرا خواهی بخواه اگر ترا لایق باشد دهم حضرت
فرمود که دختر تو را خواهم پادشاه گفت ای علی دختر مرا خواهی بخواه اگر ترا لایق باشد دهم

گفت که روید بر دو عطار را بیاورید پس حاضر کردند آن پیر را دو بحت روا را نشانده
حاضران آن تخت را بر دوش گرفته پای منبر بردند چون پیر متوجه منبر شد
جوانان نوازنده دیده با نغمه گفت که آوازه چه کس چون بلند شد منبر شد ترک بان همه نهای روز
رسیدان همه نهای روز در پس و پیش منبر افتاده پس غلغله در منبر شد چشم علیه بر آن حضرت
افتاد و از هوش رفت پیر دو عطار بر سر فرق تاج و دیدار حرصه زدن داشت چون
حرصه دیدار که آن پر معلق حرف می زد شخصی نبود دو فرشته که در سر در دیده می شد است که معلق
حرف می زد چنانچه گفته اند بلیت گفته جمله آن محو شدن چو در عطار معلق
که ای سمک ما در راه رام که تا در دو عطار کوش در ما پیر از جای برجوست گفت
دریغ کسی شخص است که بعلم در کس نیست هر گاه میدان دعوت گفتن می کنیم دستی از جای غلب بیرون
مرا میگیرد و نمی گذارد که از جای خود حرکت کنم چون این سخن شنید
بانگ بر محو زده گفت که ای دیو ترا که در جای خود نشسته حرکت نمی کنی
خود گفت ای علی که محو زده ست دارد ریخته ما چه قدرتی دارد منم
امیر المؤمنین لرزان است که کلاه محو از سر چپ و راست میفتد چون دیده آن شکوه قدر بالا
را شنیده در دل خود چون حضرت و عظمت آن حضرت را دیده نمی خود را بالکل
فراموش کرده در دل خود گفت که این محو چه کس است اما از سر ان محو گفت ای حضرت را بالای
محو مقابله افتاده تا جان محو را فدا کرده بیرون آید سه که نه در زده عزرائیل نیز
در کار است بگشایم دروازه دروازه دل نهاده دل نهاده میدان
و لشکریان حاضر بودند هر کدام در جای خود نشسته و بعضی ایستاده پس حضرت بعضی بر سر یا نزد

آمدن رکاب حضرت عیسی علیه السلام در روایت گفت یا رسول الله محمد که خواسته بود
رحمه الله رسیده ام مرا در اول روز امروز اکنون بیرون در کاروان سرا دیدم گفت صدقت یا
الیکم وصدق کرسوله کریم وکی لدهوضوء طی درین راه بیرون در روایت عیسی آن نیست
بگذر که به نام ورزی گفت نام من مقداد است چون خرد رسید معلوم شد که آن محمد است چون این صفت
بگفت ای جوان دقیق این نکته بمن عرضه میکنم که درین سال محمد می بر نشد که دعی پیغمبر و دلالت
مصطفی نکند با وی راست آمد الا شیخ صاحب دلدل در بصره این دقیقه که چون من دیدار عیسی بنشنه
غلام او شیخ این دستور بدید راست آورد شیخ علم او این دقیقه بکس پیش وی نرفته شیخ را تعجب آمد که راست
گفت نام او مقداد است دیگر جنبه مسئله از دیگر دیدار پرسم گفت ای پسر به جوابی پرسش بگفت هیچ
از تو نرفته مسئله پرسم حضرت گفت پرس راهب گفت آن کدام است یکی است و نیست
آن کدام دو است نه نیست و آن کدام سه است چهار نیست و آن کدام چهار است پنج نیست و آن
کدام پنج است که شش نیست و آن کدام شش است که هفت است و آن کدام هفت است
که هشت نیست و آن کدام هشت است که نه نیست و آن کدام نه است که ده نیست و آن کدام ده است
که یازده نیست و آن کدام یازده است و از ده نیست و آن کدام دوازده است که سیزده نیست چون از زیر
بیع مسئله باز نشیند نه گفتند تا بیع مسئله از جواب گوید راهب گفت یا بیع اکنون
جواب این مسئله از دیدار کی حضرت گفت ای پسر او کودک دلدار زبان نزدیک می کند که او را دیگر این مسئله
از پرسند اکنون بشنو آن کی که دو نیست منم است که او را در شریعت نیست و آن دو که سه است نیست و او را
و آن سه که چهار نیست آن سه طلاق است و آن چهار که پنج نیست چهار عدد عراب است و آن پنج که شش
نیست پنج آل عبا است و آن شش که هفت نیست شش روز است و آن هفت که هشت نیست هفت زمین

و آن هشت

و آن هشت که نه نیست هشت است و آن نه که ده نیست نه چرخ مرد راست و آن ده
که یازده نیست ده صحابی نیست و آن یازده که دوازده نیست عقاب بن اسرائیل است
که او را ان بعقوبت است و آن دوازده که سیزده نیست آن است صدیق محمد نه دگر تراز قول نیست
و آن سیزده برج آسمان یا دوازده ماه پرگفت یا بیع قول تو راست است حضرت گفت
ای پسر در حضرت روح جماعت نماز از تو مسئله می پرسم گفت یا بیع بگو حضرت گفت ای پسر در آن
ساعت که حق تعالی عرش را بیافرید عرش قرار نمیگرفت حق تعالی تعلم امر کرد تا بر پشت
گاو عرش قرار گرفت راهب چهل روز بیخود خاموش شد که در آن محل حضرت بابک بدر زد که او را
در اطراف جوانب چشمه بیابان نزد زیرا که آن مرد دگر گفته که بعلم برسد نیست اکنون
بیع او را مسئله تر جواب داد که یک شراب او را جواب نیز اما یکوی پرگفت ای پدر دگر شتر
زنها ربیع او را تا یکروز حضرت دگر نزد پرقرار راهب در جای بر جواب نیز گفت دی جماعت
کوشش کنید روی تا بنت آن حضرت کنید گفت یا بیع این سؤال که کنی حضرت را دیدم اکنون دوان
اکنون ای جماعت نه بینید که در آن ساعت که ملائکه در عالم نزول دیدند از آن قدم دگر که آن
دارد که بر پشت گاو قرار داشت که لا اله الا الله محمد رسول الله علیاولی الله
چون راهب این کلمه بگفت خرد در زبان خفه رجعت دگفت ای تو از کجا می ترسی راهب گفت از نه ایه آن
خرد بابک بر تبع سنه ال خورد که کمر دین به حقیقت در نگون رسید لهذا ان جماعت رسیدند تا نیز
که چون رسیدی او را در ایام گشیده قصه آن پرنگاه حضرت در زبان خفه رجعت نبه دست آن دره
تر سار دگرفت او را در آن زمان دیده چنان که ملائکه یکدیگر را دیدند که مغفور گردیده پرنان نیز به اران حضرت

چنان بود و نگاه در جای خود نشست که چشمه‌ی نیرو در کردم انگشت‌ها را نشناخت چون بهوش باز آمد
حضرت او را قوم نامزد بدین مجد و عدالت سلیم انگشت قبول می‌کنید فهماند و تا یک کس در شارع عام
دشنام نخورد بخلاف نشناسد انگشت‌ها گفت ای جوان ما قبول نمی‌کنیم که دیو ما را شکست
بر گردن
داده است که تشریح در عذاب سه درج دیو است چون در عذاب بر دل گذشته است
می‌شد چون کاسب دشمن در تجارت کند هفت درج نامه کند کید ضرب هفت درج بر خاک افکنده
دل قوی‌تر کرد آن تیغ را نشان حضرت گفت آن تیغ در خانه نیست خنده گفت لکه دین محمد حقست
دشمنان است گفت راست آن تیغ را نشان که حضرت دیو را بفرمود تا بیاورد تا او در هوش آمد چون
بهوش باز آمد دو انگشت را در دست آن حضرت دید چون در عذاب بر دل گذشته است
درج چون در تجارت کند هفت درج نامه کند بر بدی سر خرد باشد خنده گفت ای جوان
دانستم که دین محمد حقست پس در کف تو چه نشان است که تا تو نهاد در هم شکنند دیو مسلمان شوم پس حضرت
ایمان داد که در جانب مرغزاری کان پر از گوزن دیو بسیار دارد حضرت در آن رفت و بیامد تا آن
نشانی چون خواهی رفت گفت شمشیر نشان که خواهی یافت گفت مرکب را در آن بیاسود
و در دو پهلو مرغ دیو گوزن بسیار کرد دیو بر آن گوزن‌ها حمله کرد و حمله
بر مرغ دیو چون گوزن مرغ را در هم برید گوزن‌ها را گشته کرد دیو ایمان آورد چون گوزن‌ها
ایمان بر زبان راند رسن بیاورد تا دیو را بدان بست و بیاورد چنان که دیو کشان
می‌آورد آقا فاطمه ذهنا در حجره بود دید که از زمین هوا باز شد و دیو ایمان آورده بود
بر او درآمد فاطمه پرسید که آن گوزن‌ها چه بود گفت یا آقا بانوان ایشان بود که در آن مرغزار
حضرت فرمود که ای جوان به از آن نشانی که آن مرغزار است آنکه شاه دیو بند نشان

بازنشسته روز دوشنبه وقت نماز پیشین که گرد در خانه جمشید رسید گفت پروان آماده روز حوالی
دستان کنیش عظیم پروان کرده شاه و مدینه ایمان آورده پیش وی آمد احترام چون جمشید را دید
بنشاند که مهتر در برگ دیو حیران بنماند گفت دیو ایمان آورده و در بند حضرت فرمود که از دیو
ارمیا و نهاد جایها را با تمام که در مرور رفته و گذرد آن پرنشان را و حسود جایها را با تمام تر ایمان را
بر این محمد دولت کنم دستان سام گفت نشان گفت یا دیو تنگ از دل بیرون کردم ایمان بر زبان عرض
کن دانستم که دین محمد حقست پس در کف تو چه نشان است که دشمنان اسلام را بشکند جمشید گفت
یا علی پسر است را ایمان آورد قضا را دیو گرگه نام با خود حراب که پیران در خطه‌ی
آب هلاکه نه حضرت فرمود که بر ایمان گیت سلامت ام انگشتان سه ایمان بیاورد حضرت ایشان
علیه السلام بخشنده و علام متوجه باغ شدند چون باغ رسیدند دیو نه گرگ بر دیوار آمد حضرت
دست حضرت دستان را بگرفت و فرمان داد تا آن درخشنده تیغ آب داده طرف گوی بیاستاد
شاه و مدینه با جمشید و علام روان شدند تا بدرختی رسیدند جمشید گفت یا علی اکنون بدرخت
سه راست که از دیو بر این درخت به اشارت همچنان را از هر بنجه که بر این دیو درخت
گفت حضرت فرمود که با نظر کن چون جمشید پیش رفت او را همچنان دید دیو بسته دست
و گفتن گرفته آن زنده دستها ریحان در دست زنان می‌زند و دیو بر زنان تیز در دیو
پای زنان می‌زند که شهزاد از خواب به ارشاد مرتبه رحمت السلام گفت آن زنده نیز درگه
گفت السلام علیکم یا ولی الله به آن آگاه باش که مرا به زنده ام فکنده کرده ام گرد
ناخن اسیل سپاه دیو درخت رسیدم همه الهی دیو چرا بدید در پای دیو درخت نشاندند گفت

الهی بحرمت دوام حسن و دوام حسین که روزی دریغ حزب نخواهند کرد که بر ما رحمت کنی
ما در خبر نمی رسیدیم که دوام حسن و دوام حسین که دیر ما مرتفع نخواهد بود که ما بعد ما فرار است القصه
آن روز در ریغ ما بسر پیش در آمد، بخبر نمی رسیدیم در دیر نشسته که در رحمت خواست دوام
که در پای دیر درخت خرمایی بود سر از آسمان فرو کرد که ناقه ما شتابان می آید از این نشان را نمی دانیم بعد از دیر
دیگر دوام حسن و دوام حسین در این موضع خواهند بود پس در زمان ناقه در خواست که مرد بصورت زنی
فرو آمد و ریغ بر روز بانی موضع می کرد، دیر می گفت که اشتم کسی را بخانه کنند، در وقت که دیر از بر ما رفت نشاید دید
بعد از آن در آمد رفت

القصه روز آسوده بود که حضرت رسول با جمعی از صحابه بقبله نزدیک شدند و از مرتفعات دیر حضرت
صومعه را مرئی شد و هر آن نزدیک تر شدند تا بآن حضرت صومعه بقبله نزدیک شدند و از
هزار کس بر سر آن حضرت جمع شدند تا وقت طلوع آفتاب روز جمعه بود و دیر در راه نشسته بود که صومعه
بآن ده هزار کس بر نشسته تر دیده بر چشم دیر آن راهبه نشسته دیده را می دید بر فلک کشیده و قبله بر سر آن
کوه بود و سقف صومعه برداشت خورشید بآن قبله در قبر سید، بعد از آن یک قبله سپید
دیگر دیر آن شد بعد از آن سرخ شد بعد از آن سبز شد آنگاه دیر گفت ای پرده بیت الله
بگذار تا ما قبله را بینیم آنگاه پرده بیت الله بالا کشیدند و قبله را بدیدند و سجده کردند
آنگاه صف زدند و نماز بگزاردند و بعد از آن بر خاستند و بر نشستند و بر راه افتادند
خورد و کلان بشهر یثرب رسیدند آنگاه دیر گفت ای پرده بیت الله بگذار تا ما قبله را بینیم
بر سینه زدند و سجده کردند و بعد از آن بر خاستند و بر نشستند و بر راه افتادند

بایان گفت

بایان گفت و بایان بر بالای سر صومعه آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند
و از صومعه بر آن راهبه بیرون آمدند و بر بالای سر آن دیر قبله را بدیدند بر سینه زدند و سجده کردند

دیر

و نعره مزد که کس مخواهم میدان مرکز حضرت فرمود که ای یاران امروز کسب از نام آرایش
و سلام بر دوازده پیش رفته و با دلی هیوان خبر حرب کنید ابا بگرد بیت رد کرده ده هزار
مرد پیش رفت و مرکب خبری میدان در آمد محمد طلب نفر دو بگر بر سر دار ران گفت کسب
میدان یعنی دلاور او مرد با نوجوان از فرض ری میدان در آمده نیزه را حواله مرحب کرد
مرحب نیزه در دستش ربوده بر سینه اش زد که از پشتش بر دن رفت و او در دم مرکب
ربوده بر پس بر میدانت و با مرحب حواست هیچ کس را زهره نداشت که میدان را تهی
مرحب با آن ده هزار مرد خود را در آن لشکر زده با نصد مرد در لشکر او بگر شهید شده و باقی را دی
گریز از آورده مرحب خبری نفرا دخوام بقعه در آمد گفت چنین لشکر مرد نگذشت دیم و زنم که با بر
هیچ به کم روز دیگر مرحب خبری را برای خود را جمع کرده گفت ای یاران محمد یان شما عجز از
دیگر خ در قلعه بر دن روزم الهوا ان خود را بر دن فرستم و بر او در هیچ یکی نیست و دیگری غیث
نام بود زنی ده بر لور با ده هزار مرد در قلعه بر دن آمد صف بر در آورده و طبل حرب
بنو در آن در آورده مرحب در دروازه میدان بود ایستاد هر کس را می جز نصف
خفه بر دارشه میدان در در آمد بیت رغیث میدان در آمد و محمد یک نصفه محمد را دعوت
میدان بیت رغیث خبری در آمد نه هزار شهید گفته نه هزار لشکر اسلام بیستن دکس در دروازه
میدان منگ بیت رغیث با ده هزار لشکر خود را بر لشکر محمد زده محمد یک طرفه اسیر جمعی
کشته باقی بر گشته محمد این نقشه از دوم بقعه در آمد گذشت تو در دوازده بقعه هر روز یکی از لشکر
اسلام جمعی را در آن خیبر میدان می آمد گشت میفرزد تا تمامت سی و ده روز در می منزال

بگو نشت روز

گذشت روز سیم با بیت رغیث خبری میدان در آمد محمد طلب نفر که مالک اشتر در
با پرش ابراهیم و با دلاور میدان آن کاوان در آمد و ابراهیم پهلوان را بر دو نیم
بیت میدان شد مالک از بر ای پر غیث بیت که دیگر خبک کرده مالک دعا نمود
که ظفر از دو بر او هم را بر غیث مسلط گردان که دعای مالک اجابت شد که در آمد نیزه
بر سینه غیث زد که از پشتش بر دن آمد او را جمع و صد در نیت زنی ربوده از خندق
و گذشت پس مالک نیز که با بیت خبری حرب میکرد بعد بیت شصت خبری را قلم رو نهیب
و لو تا خود را در محمد مالک بر آن ده هزار خبری حرب کنفر محمد یک نفر هزار با نصد
کس را کشته با نصد کس زخم از خود و نقبه در آخته پس مالک با بیرش نقبه دوم در
در آمد مرحبی بر بالای قلعه آمد و سید و خندق عرض دیده که مقدار کز بهنا داشت و دروازه
دروازه آن در بی نصب کنفر بعد که وزن سی و سه هزار من بود مالک که در دروازه خندق
بنظر در آورد و دلول بر آن بار کنفر خود را بخندق بیت پیر زینه مالک را با دو نیم کنفر با نصد
پیاده دیگر بر او ریخت مالک گفت یا رسول الله در آن دم آن بود که تا زین قلعه را فتح
کنم و کنفر دنیا به بری قلعه بهتر از دو نیم که بهتر از قول آن بود و نقبه آن نیز که وزن سی هزار
من بر کان نشانه بود و خنده قی دو نیم که مقدار ذرع بهنا آن بود و زدیوان آن در خندق
مدل شد نیم مگر خدای تعالی بس دارد که این قلعه را بما خواهد داد القصه هفت روز دیگر مرحبی شد
اسلحه حرب کنفر که از قلعه بیرون شد روز سی و نهم میدان در بالای برج نعره زنان گرای

بگو

محمد حنفی تو در وقتی که در چاه است چون نصف روز بگذرد ترا دامستلا تو در دار زار
بکشم که در این حالت ناگاه سکینه که علامات صحت بیحوزان در است خوشحال شد و گفت
پیغمبر حضرت در این حالت مشغول نماز که حضرت حیدر ایشان در رسید و گفت یا محمد خدا
که شفا راحت جان تو شد و غم و رنج از سر و روان تو شد آن ناخوشی که بمت در حرم تو حوالی
که نصیب دشمنان تو شد گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که تا جمیع مخ این قصه نکنی حضرت
وقتی که ای اخی در زندان تا بدینجا مرا بمت مع را چون علیم حیدر ایشان گفت یا رسول الله
طلوع آفتاب نماز را از حوزان کرع حاضر شو چون حضرت در زندان نماز را تمام کرد گفت یا اخی
واسم که بیچ دشمن در روز حرب پشت بدو نداده بجز امروز که در رسول نماز در زندان
در روز است و در تو چون حضرت رنج من را بگفت آن جماعت هر کدام بر خود ترسی شدید
مالک زار در بابد ایوب گفت که این مهم در حال غفلت رفته ماند که آن مصحف بسمه است تمام
القصه چون در زندان جمیع فارغ شده سوار و پیاده در برابر قلعه نیز صف زدند شده در آن
وقت بهلول از قلعه فرود آمد و بر بالای قلعه بوقله تو نصف روز مانده است تو در این
نصف روز چه خواهی کرد که حضرت بخواندن نماز مشغول شد که یا علیا مطهر العجایب
نکفیه و عونا لک فی النوائب کلهم و غم شیخلی بقدرتک یا الله
ملبیقوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی یا علی دست بسوی آسمان برداشت که حضرت علی
بر خواند حضرت ربنا بنا ریشه بود در آن حوزه نعره بکشید بزرگی بلند شد که ای
کمن نوبت به تیغ حرب دادی که لشکر یا رسول آمد پس حسینیان را رها کرده بود
که نوبت

که نوبت بتیغ زدن بود رها کرده و در دست تا زیانه بر دست بدل نگاه کرد و گفت ای دل لشکر در یک چشم زدن
زدن مرا به پای قلعه بنده رسانده دیگر بشت تو در آن شوم و دل بزبان ملک بر گاه و خواه دل نباید
که خدا از من خلاقت مضطرب دلی تو در دم این زده بر من نهاد و آن گاه ان پس با مرحق قتال
راه بر زبان در دم کشیدن تا آن یکباره راه در نزدیک چشم بر هم زدن علی گفت پای قلعه رسید که در آن
دم سی و چهار هزار کس بی چشم بر زده بودند و شده که معلم العجایب از قلعه بر فرود آمد و آن نوبت
بیم بود که حضرت نماز را خوانده بود چون حضرت ع را بسته سلام کرده بیمار بود و آن
به دیدار مبارک آن خداوند فرخنده پی ع از حق چنان شنود است که در روز نبرد راه حق
دیگر قلعه بنده بر کس حضرت در میرگفت یا رسول الله این در را حصین زده نه اکنون افتتاح
به آن تا به وی را اطلاع در این چشم بر آن لشکر نمی توانم گفت لکن حضرت نبی محمد صلعم که بر آن سایه
رفته این در را در خیبر بر بکم بر قفس خدای تعالی حضرت رسول فرمود که یا علی بر شو علم را
که تا نصف روز فتح این قلعه میسر گفت چون این معامله بعهده رفته نخ می نمود الله که جبرئیل
در رسید گفت یا محمد حضرت سلام میرساند و میفرماید که زبان مبارک خود را بچشم ما بکش در دم
شفا یابد چنانچه گفته آمد بیت زبان بر چشم تو مالید و راحه که پیش از این صدمت
بدیده است زبان زبان بچشم تو مطلب آن شخص که از مدینه جان نبرد تا تو از نظر است
چون چشم دیده او فرمان یافت حضرت رسالت و خود روایت را بهبود دین داد و حضرت
خدا را بسیار تعظیم و شکر کرده متوجه قلعه شد و بنا بر حسب بنده بر آن منجم و رئیس نخوت طلبیدا گفت ای
ملعون تا تو روز دیگر نمانده است که در هنگام شام تو نیز دیگر بطرفی بر بین که در دست در این
چه کس

منجم زنت دیگر راهی زیر اخت گفت ای تهنیت گفته ای در دریچه نجوم در ملک عالم
بمنصب رسیده دست دهی محمد تعدد نجوم اسمان بر سر خط سپهر مهندسان ولد که ذیح
پرورد گیر بالای برج بره تا چون دهلا مقصد تقویم در دست نزاری خود رسانم مهندسان
مرحب شیخ را گرفته برج قلعه رکنده دند چون امیر المؤمنین علیه السلام متوجه قلع حصن ابن محمد
خیبر را بر کن حضرت رسانیده نگشته کافر بر برج بالا تیر در بچه گمان پیوسته که هر که قدم
گمارد که قدم پیش نهد بهودی ابن راست قدم راه قصه دی کنه که ده ما گفت یا علی گمارم
که شما پیش بدید تا من جان خود را فدای شما کنم حضرت فرمود که ای سعد من گی گمارم
که تو جان خود را در معرض تلف در آری دمی موفق نه اگر را در پیش در آهن ابن دیر
بستانم پس حضرت در صف لشکر بر دن آمده نعره بر کن مهندسان زد تری در مالک
بستانه و گفت بسم الله الرحمن الرحیم در انگشت ابن مبارک کن تیر را در برج فرو برد خیبر
بهودی در کن ف نسبت بما سرا دی گفت که ابن چوبه تیر را بیش آمده که در دست ما بیش بر دن رفت
آن لعین سر بگون در خندق رفت کن حضرت روی بکنا رخندق نهاد لشکر اسلام
بحرکت آمده دروازه قلعه را بستند تا بهودان دیگر که در صف لشکر اسلام محوی تنها بر دن
آمده دروازه قلعه می کوبیدند بار کن حضرت تیره بار دن گفته هر قدرت دست تسلط
در آن تیر ۴ مگوبه تر در پیش پای آن حضرت بر زمین افتاد باقی در چه را راست آن حضرت
بر دست راست افشرد باقی در چه راست آن حضرت در حصه دند تا چون کنب رخندق رسید
در آن خندق که عرضش هفده گز بود حبش کرده در آن طرف خندق فرود آمده

خود را بر در آن در در میانه دستگیره سیاه در پیش آن در نصب کرده بود حضرت
مالک بر آن سنگ زد که آن سنگ فرو رفت و گفت بنام الهی آن سنگ از در زیر پای آن حضرت فرو
آمد چون که جان خود آن حضرت پای نهاد پس هر دو پای خود را بر بالای آن سنگ نهاده پای
در سنگ اشتر حضرت در آن حفره در آمد گرفت که بوزن سه هزار رطل محمد بعضی روایت کرده اند که حضرت
در میانه نه در کرده بود که اول دفعه که گذاشت نا نگذارم مهندسان در در بهم در کرد فت مدتی با طرش
رسیده سجاده را در بر بالای آن حضرت نهاده از پای مبارک بر دن آورده قدم بر بالای آن
نهاد و شروع در نماز گمارد ن کرد چون بهود ان خیبر دیدند که آن حضرت کمر بسته سنگ
در بالای آن دروازه بود بزن بهادر از حضرت خیبر بودند، که مرحب صلاح دیده که لشکر
نموده آن سنگ را در بالای آن حضرت زنند در این وقت مهندسان مرحب رسیده آن مقدم را
بالای آن برده که مرحب را چشم بر آن شیخ افتاد گفت ای مخنث بات لدل ای که هر پهلوان
دلیر بطور در رسید بهر حال مهندسان که ذکر این سنگ را در بالای آن حکم علاج این نشیه نوشن
خواهد آن منجم گفت ای مقدم الصواب است و ممکن بر دست نیاشد پس بهود ای در مرحب قلعه آن
مرحب را عرض شده فرمود که پر منجم را رده دست بسته آن سنگ پاک مرتبه از بالای برج اندا
در آن محل پر منجم را در حضور گفتند گفت طلب وقت رهش جان خود ان میدهم. یا مسلمان
و جان مسلمان حضرت چون این سخن را شنیده او را زنده گذارده مرحب است اول آن پر منجم را
گرفت با سمان بر زمین نهاد و دو لفتاد را در میان نشیمن بر میان آن سنگ زد
در یک ساعت لب تیغ خندق رفته در آن میانه گاه و گاه گرم، مرا الله

آن نیمه سنگ بر روی هوا معلق قرار گرفت لهراسف شاه ولایت بجا ده برادر او
آب بر دو تشنه انگلیس را پیش شیطان پیش رفت دیده و آن کشت مبارک قلعه در دیگر و محصنه
چنانچه لرزه در سیطان خاک افتاد چون هفت حصار را در یکدیگر میزده که حلقه انبیای گرد شاه قلعه
نیز بعد با دختر شش صفیه خود تو آن بالای تخت نشسته بهمن قلعه دختر با پیش گفت ای رودی مگر
تو چرا با حاجی سیکی قلعه را زین بیچ در یم تو میروی که دختر را در بر زنان که از ترس بالای حلقه
با دختر نزد رفته نه کهان پدر دیدنی دختر گفت اما پدر مهم چنان دست بسته رفته بعد گفت
با عالم جانب زین پرنطاه بکن دیگر که نام تو در تواریخ موسی بیت حضرت وهو ایمان گفت در آخر
بیت وهو غالبا پرگفت در زمان محمد بیت وهو محمد تا پسر حضرت دست در آن که پدر
پاک طینت کمتر در روایت دیگر آمده است که بیت چهل پرزنان داد و در آمد دست راست
آن در در آن حصار قلعه نهاد کنده و چنان بر هوا در انداخت که چون ستاره بر هوا رفت لهراسف
گرز هفتم را که در نیم دقت سنگ بیست و نهاد بر او لهراسف شاه ولایت آن در در
بردی هوا گرفت و بردی آن خنده ق پس حضرت بر جب گاه لهراسف شاه ولایت هر دو
قدم در رکب گذاشت و آن در در بردی رکب مراجعت دقت ای پادشاه
محمد بیا بیا و در آی گذارم پس آن سی و سه هزار کس بر آن پشته گذاشت عزیزه نهاد ایشان
خم خم چون اصی سه مردان قلعه رفتند در ساعت مار گذاشته فریاد کنان که شته با عالم نواد
ما ریس را گرم و گرنه کشته نزدم حضرت در در بر گفت و در لهراسف را در علوف کشتن
که در یم گل مالک را در در رسید دقت با عالم مرا بیاب دگر نه کشته نزدم که مرجب بشتر

بیچ کشیده و در سیه شاه ولایت چون آن گرز را دید که تیغ آمد از بطر لس تکه دکان عطاری بر
دست خود و دست دیگر سپه کی فراخ دامن گرفته حضرت سر راه بر مرجب گرفت ان شول زمر
که حضرت آن در سی سه هزار زمر ابیر که بعد از دکان بیرا ه طالب اگر محمدی دار ای ان در را
بر زمین گذار به ارا ان ما مرجب گن شاه ولیا در در زمین انداخته و لهراسف را دکشیدا ما مرجب
زد مرجب گفت ای بیرا ه طالب ترا با ری دادم آن در بیر تو قبه انگزان در دست تیغ جان گیا بیه ای
در گفت در ای گفت ترا ارا دنس آورده که گفت ان خر سبتیغ ترا که بیت مثال زنهاب در (در)
شاه ولایت و لهراسف بر بنده دشمن رو که تیغ برنگ افتاد مرجب نیز بر دکشت جب بر دان ارا بیه بیت
هر دشمن یا دشمن گفت آن شب مرجب در خواب دیده بود که دیرا با شیر می ربه بردی بود آن شب
بردی غالب شد دیرا در گذاشت بود مرجب آن خواب را با در خود گفت او در ارا دشمن گفت
گفت ای گفت شوی زنهار با سیه نام مرجب گفت چون مرجب را دختر او در دشمن بادیگر گفت آن
اما طالب ترا نیز ارا دیگر نام مت فرخنده گفت ای ما سیه السلام مرجب گفت ای ما سیه
نیز در بنده دشمن عزیزه دختر که گفت گفت ای ما سیه السلام مرجب گفت ای ما سیه
در سیه ان همیون افتاد هزار و هفتصد همیون بر داشت و آن قبا را لهراسف را در دنیا اسلام قبول گفت
لهراسف قبه بر آن در در آمد گرفت پس سه هزار کس از پی مرجب با نهاد بالای
آن گذشته و سیه ان قبه نیز بر ارا ان گذشته آن عرابه ان خام عطار و هفت بیضه استاد در رکب ارا گفت
بر بالای در در بنده تا نیا نه از گفت مرجب آن زده مرجب گن مون آن گفت که شاه آن قبه بر سر اسکو سین
امده چون حضرت ای ما طالب ترا با ری دادم آن در بیر تو قبه انگزان در دست تیغ جان گیا بیه ای
در گفت در ای گفت ترا ارا دنس آورده که گفت ان خر سبتیغ ترا که بیت مثال زنهاب در (در)
شاه ولایت و لهراسف بر بنده دشمن رو که تیغ برنگ افتاد مرجب نیز بر دکشت جب بر دان ارا بیه بیت
هر دشمن یا دشمن گفت آن شب مرجب در خواب دیده بود که دیرا با شیر می ربه بردی بود آن شب
بردی غالب شد دیرا در گذاشت بود مرجب آن خواب را با در خود گفت او در ارا دشمن گفت
گفت ای گفت شوی زنهار با سیه نام مرجب گفت چون مرجب را دختر او در دشمن بادیگر گفت آن
اما طالب ترا نیز ارا دیگر نام مت فرخنده گفت ای ما سیه السلام مرجب گفت ای ما سیه
نیز در بنده دشمن عزیزه دختر که گفت گفت ای ما سیه السلام مرجب گفت ای ما سیه
در سیه ان همیون افتاد هزار و هفتصد همیون بر داشت و آن قبا را لهراسف را در دنیا اسلام قبول گفت
لهراسف قبه بر آن در در آمد گرفت پس سه هزار کس از پی مرجب با نهاد بالای
آن گذشته و سیه ان قبه نیز بر ارا ان گذشته آن عرابه ان خام عطار و هفت بیضه استاد در رکب ارا گفت
بر بالای در در بنده تا نیا نه از گفت مرجب آن زده مرجب گن مون آن گفت که شاه آن قبه بر سر اسکو سین
امده

پیش تر ترجمه حضرت فرخنده که اسکت پادشاه روم به شهنشاه عجم ایلیات مرقوم گشت علی را اتفاق افتاد
قدوت که پادشاه عجم اهل فهم حضرت فرخنده پی حضرت تو را ماه فضل تو را ماه عجم ایلیات را مرقوم گشت شنوا
حضرت فرخنده اهل کلام جای بزرگ تصدیق نهاد تو دانه ریتهارد را با کمبسه ارزنده داخت چرا شهنشاه عجم ایلیات
نامه العقد چون اموال دریران را در حضرت سپهر مسکار نه پسران در سیه دست دختر پادشاه روی
کرده ریشه نامه نگاشته به حضرت فرخنده را پیش علیه و پسر که ای دختر پیام علیه کسیت پادشاه ترکستان
دختر گفت مرا خفیه نام دارد و دختر علیه فرزند ایران که پادشاه این قبله بعد در کدن زمان که پسر عم تو در قبله فیلیه را رشته
خبر به پدر نامه بخت نشیه یعنی دختر بیمه قبله را زیب جمال تر از در حراب دیم اسلان شهنشاه را بدان تیغ آورده و با پسر
گفتم که دیم عم رحمت دی محوات که مرا از ارکنه که مرا تیغ بخت پنج هزار نیزه باره را نه با لدی بخت و قدیم کوه
پرا نگاشت ریشه نامه محوج تر ایلات آورده می کنت که مرا کنیز خفه قول کن ای پادشاه عجم ایلیات که گفت یا رسول آ
حق تعالی میفرماید که صفه را الله کناج خوشی در آورده که آورده که ستان بات حضرت متقیه را لعقه قوس
در آورده و جمیع اسباب اموال را بجهات قسمت کنوه نه دین دلیه یا پدر پسر را زن را دختران را چنین دست
گفتند که در آتله فیلیه را نجنه نشه نرشمه که بار دیگر جبه ایلیات را ل شتر گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که عم را بدین
که ای دختر را بجهات قسمت کن امر او مسن دریش آن دختر بعد تقی که خفیه پاره که از دن در میکده خورد است
دختر را بجهات قسمت کن امر او مسن دریش آن دختر بعد تقی که خفیه پاره که از دن در میکده خورد است
حجاب می زد نخت تا بی را از کرسی قسمت خفه رد داشته عجز او لو را چنین موسی نفه که قسمت خفه را مرد ار در است
نجنه ان خفه ار گفو که مرا مرد کنیه دختر مرا بنزل ربانیه خلال گفسنه که پدر گشته است که از کرسی قسمت خفه بردارد
دیا پنجی ز قسمت خفه سو نیم بردشت چون از این قضیه پدر دار عجم را علیه گفت شرمه کن که دیگر عم را دختر
تا از دیم با نجات باید شرط گفو که دیگر با لوا ماه حضرت تخت بگوش را دختر خفه را بردار عم را دختر را بجهات خفه را بدر
رو دانست چون اصحاب با پدر بوینه رسیده نه که ام دختر خفه نشیه نه کیم بجهات زنده دگم دانست الله
پنجه نامه عم علیه بار گشته بوینه که ام دینه ایثار را استقبال خفه را دختر خرم شده

والله اعلم بالصواب

از کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام

چهل کلمه گفته میشود

کلام [illegible] علی کلام

بسم الله الرحمن الرحیم ونستعین

المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده

[illegible]

مولانا رحمة الناس لا برحمة الله

رحم کن رحم را که رحم تو در رحمت حرا رکوشاند انوری

ارحم الراحمین بخشاید

کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما / استمع

هر در اس همین کنه که قدم ... از مقراض نفس پیرون

قال کفی بالموت واعظا

چنه کمر بی مجلس واعظ ... بای منبر علی کرمی پنه

خیر الناس انفعهم للناس

ای که پرسی که مهر کی کیست ... کوم از دل بهترین کسان

ان الله یحب السهل الطلق

نامه او در کیف دات باشق ... یه دل یکرمان دیگر و باش

العی الباس تمامی ایدی لباس

کردلت رد تو کرم یابه ... که تو کر دلی کرم نیست

من اعطی لله ومنع لله واحب لله وابغض لله فقد استکمل ایمانه

هر که در راه خدا عطا ... نبود دلش غیر حق، ایمن

رحم الله من علم فشکر وانما یشکر الله

بتوفیق راست هر که رسه ... به نیکان نکان واصل شود

لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم

کرم بیت آن خدمت حق ... شاهی در آن بیت حرام

الله نیا طعونه ملعون ما فیها الا ذکر الله

دم علی الطهاره وسع علیک الرزق

لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین

و قال کثره الضحک تمیت القلب

تهادوا و تحابوا

طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس

انجیه ان اعاد الناضحات

سه رده در کنج شرف — کوه ارزد و هاوران با شه

دمن کلامه السلام و موکاه المطو

هر که نه بیند بپرگاه — بیوی عمل کرخت راه

لا یومن احدکم حتی لاحبه ما یحب لنفسه

هر کسی را لقمه کین بر من — کرد به ایمنی بر آن کاه

خصلتان لا یجتمعان فی مومن البخل و سوء الخلق

بد کی، ال دخوی نیکو روز — زهره زرین ان کلوخی پر زر

لیس شی ابغض الی الله من عبد یصغر

لیس الغنی عن کثره العرض انما الغنی من النفس

نه تو انگر کسی بود که زیب — نه پرد ورز چار دیوار نفس

دعی الکلام الجرم سوء المطق

در کلامه العلم لاتحکی منفعه

قال علیه السلام الکلمه الطیبه صدقه

در کلامه المجالس بالامانه صدق

قال علیه السلام العده دین صدق

در کلامه المزح رموح

در کلامه الدین النصیحه صدق

در کلامه السماح رباح صدق

در کلامه الصحه تستر الورق